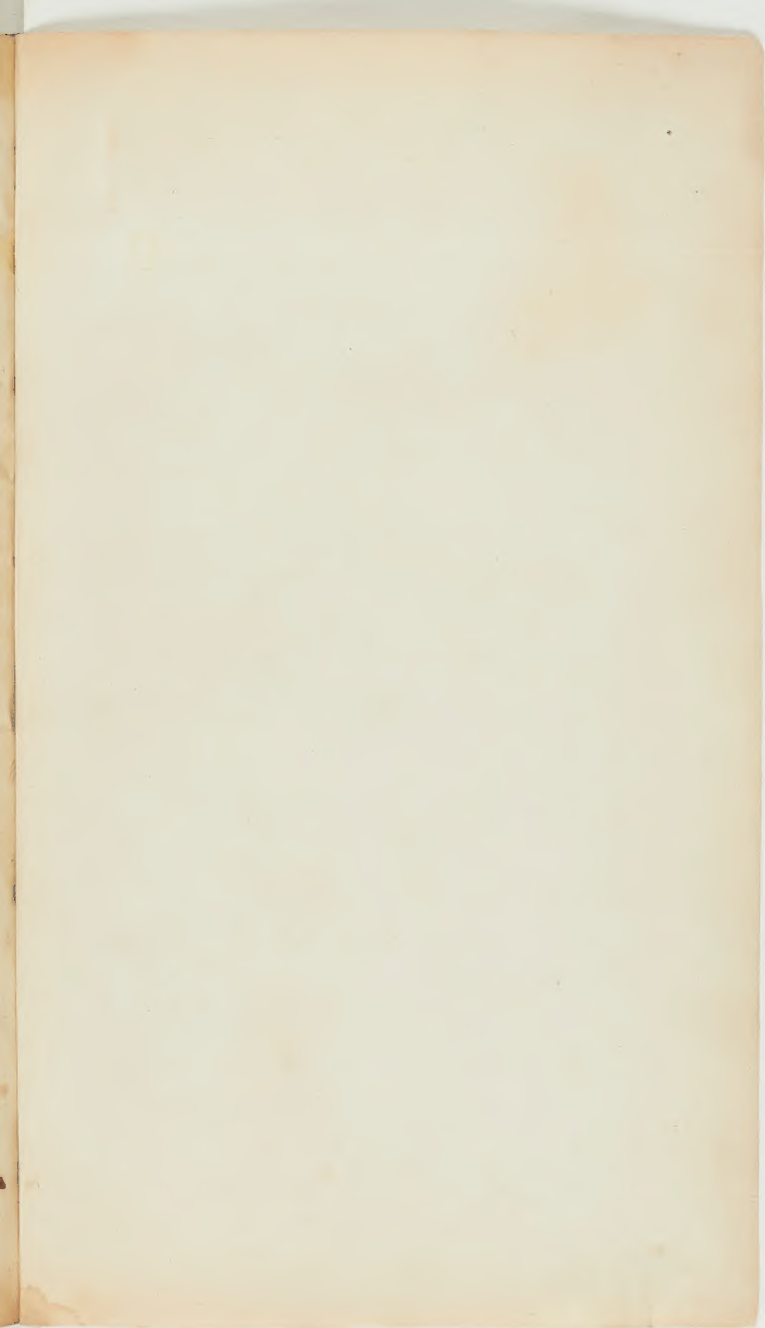


ms. Pers. 135

٢٠ /



بسم الله الرحمن الرحيم

ای بر تو سجود زاده ان وقت نماز	دی غنبت زدن تو بسم گام نیاز
که اهل حقیقت و در هر حال محار	هر کس با نانی تو بسکاید را ز

الهی بجزمت زاده ان پاکیزه منتجب صرمه عبادت که زدن ان میکرده
معصیت را از ان جا هم شرح انجام **زیر دایه الله** نصیب نگذاری و تو
زندان صفای شرب خوابات غلت که زاده ان نقیض انانیت را

در ضلالت ایه و استیکر دور داری	یارب تو مر زاده منتظر من
رنده می که بود حضرت دور من	آن کن که به بینی بدارم من

در رندی و زاده ایم مشهور من خوشا زاده می که سر رشته تسبیح عبادت
در طاعت خایه حصول سعادت بس که صورت حتم رعات رمانه و خوش
رنده می که جام لرا کادت در خفا خن سر است از دست رضای صحیح
نیز تستانه و همواره در اعجاز خدای طریق سول قبول

ای در صلب پاک زاده ان فرزند	پرسنه بنای شریع مهور لار تو
-----------------------------	-----------------------------

در بزم چشمتان جیفان یکدیکه	زنده نه گرفته لب لعل روز تو
اللهم صل على ابني و آله الطيبين الطاهرين المعصومين	
اما بعد زاده صومعه ربا و نه خمخانه خط فضا به پند در جی فدا به	
نظر و در جی بس صاحب هنر زنده دار کجاست بهین فدان	
شعیده و جوعه جام و دیت بهین خط چشیده که در دما عجم	
زاده می بود صاحب و فایات متقی و پیر به چنانکه	
حقیر رسته از غوفی عالم	توطیش قد محمد و حب غم
بجای کیش لیل نایج محتاج	تعلینش بر افلاک رانا ج
ساحل مجنوب با صده شش بارگاه قبول و طلال قرب و فدا را	
مقتدای دله و صمد در هر عالی علمی افراشته و از هر عالی بهره برداشته	
فرزندی داشت زنده نام بطنانت نادره لایم هنوز زنده بها خط صفحه	
عاشق نمیده بمضمون خط ادبش بقوت لوراک رسیده	
رخساره از حدیقه فضا و طلال	زبان کدی زخمدان به چاه چهل
از صیقل لوراک بهر شش و شش	آینه لطف بهرت حسن خصل
چون زاده بشان فرغ و قاف استعدا در مصلح فطانت او شانه	

نمود خط کس قبل از دو یا چه فرستاد و طالع فرمود بروی ابواب مسجد بنام
 محمد و باو پند داد و گفت که اگر سر زنه و بسنه و ای لطفه سعادت
 منده باشد که مقتضای حکمت ربانی دارد آت قمر ریت سجده طینت و چون
 به اختلاف طینت رفته است و به جریه حق تعالی ایشان بر طینت
 مختلف نوشته بضر را موجب **میهدی الله فهدی الله** بر نه قصه متقا
نور منشا و سوره و جری را مقتضای **فلیضد یجاد** که **تدل** نشانده
 و نور چنان که کس بحسن و بحی خجسته صاحب تبه مقدر خود کند و هر روز کمال
 جهد خود در شب روز معهود خود نوشته اعتماد بر قضا مقتضای **یک حکم** لفظ م
 عات نمایه و عتقا در قدر استلزم **لک** در صحنه محلی طینت ای او کتب کند در
 مضامیر استحصل طالب و در میدان استفتح ابواب و کتب همه بر کتب
 و ابواب عتقا لایق بر بار داده و همه را بصورت تحلیس **بیت در لایق**
والله اعلم و کتب لایق **لایق** کوش بر شمس قیامت **لایق** به هیچ فردی نمیشود
 بر باد می آید و در طریق طینت بهانه در آن محلی و ملازمت نه هر مقصود
 از این قصه و در ملازمت که **تدل** که ملازمت شریف که با لغوه می آید
 فضیلت وقت است که **لایق** مظهر **اسمه** در آن کرد و غرض لطیف که **لایق**

مخزن جوهر حسنی است محمد است که طهر مقتضی اظهار آن	
رندین نکته ز زاده چو شنید	بندی بود مضمون رسیده
گفت ای عل کن هر شکل من	و افش شکل حال دل من
کجه از آب سبز بکش دمی	در سخن داد فصاحت دادی
معنی از غایت و غلاق سخن	چه نهال از گوشه دل صحن
که تو را عوض کمال مراد	دست و همه رحمت باد
در سر و خط و نصیحت داری	باید غلاق سخن بگذاری
لفظ را پرده مضمون معنی	دل مضمون طلب چرخ کنی
اصدا معنی نه تربیت کلام	سخن است که فهمند عوام
بشر و عطف دهن قبول	کلمه انیس عی قد رحمت
زاده گفت ای رنده زاده ای کلام تو را کرده عجارت مژده شود و عجب است	
منظوم مفهوم گفته که طبع خود و لغت ان معنی از ضرر و دراک مندر است	
چرخ محبت نظم که خدا و برول مرد و شمرده اند و بر اسطر اقترا و کلب	
از باب شریعت نام آن بحدت برده اند بر صفحه خاطر سطر است	
کسی که نقل کلمات جای آن دارد	که عظمی دور و بهج است مانند

چیزی که در سخن نهند بدو غ	دروغ را لب خست بار خود
زن گفت ای زاده از نضون کیه کریمه و اعلمه اشعروای غنی که ان مرد	
دارم در آن سین به این مانده که شرفی غیری تعلیم خداست پس امانت این خطا	
دارم خدای حدیث چنان می نماید که نظم مرضی طبع مصطفی است پس منزل	
وقت چها و به آنکه دروغ فاش شود باز در شکر ران جفا و خردت که گویند	
در شکم کذب نامحسوس	ناشر عفت بلکه نامعقول
آن ربه شوبس که در کورت	مرد و چنان به همه کس مقبول
زاده گفت ای ربه شوبس کا زبان بلند از دهت بلند دار که صنعتی بد ازین	
در راه معرفت را ازین یادگیری که هم در ایام حیات موجب کسب بار تو شود	
سمات ماثران با دکار تو و بر آنکه امر در بهر غنیمت غایب قدرت دارد و در دانه چرخ	
فرض عقل هرگز است در بزرگ	کمال تبه مجرم مآدودن الایت
و به مسو و فضا و هنر چه و پوی	نی که بهر بخت و فضل از پرده فوت
حواسش را بهت محمل کف	غنی که نماند کسب هر صفت
پشمانی ندارد و در دست	نخواهد هیچ ری که از دست
زن گفت ای زاده که گفتی و در نصیحت ما را ز تو ارشاد علی میانه کار	

من که حال از عدم موی وجود آمده را / خرم از روشنی عده علم است
 ز که علم است درین عالمی ارشاد کن / روش کار چنان می شود و پیچیده
 و بهر آنکه این کمال نفس از وجود دارد و کیفیت نفس را نشان حاصل می دارد
 اول وجود صوری و بعد از آن پدراست دوم وجود معنوی و مشارالین بدین
 مرشد صاحب نظر است چون به تجرد در وجود از حواس تقدیم می شود بعد از این علم
 علم روحیت که از فیض نفس می شود / پس مرده از بار طلب می دارد
 است از فیض پس حیاط طلب / سبب نیست که گفته نفس جان دارد
 زاهد گفت ای رنه چون قبول علم و صنعت داری و غیر فیض و ضرر بخاطر
 رسی آن که قبیل از کتب صنعت غریب علم نماید و بودای طلب علم در این
 که هر که سلسله لذت روحیت و واسطه معرفت اسرار بیخ چنان گفته اند
 علم بحالت گران می گردد / که معرفت حق حاصل
 رتبه علم زودنا یان پرس / لذت علم چه دانند چنان
 ز کف ای زاهد صاحب علم که گفتی خلوت و در این تدبیر یافتن آن از زود کن
 تعلیم ده که پسر من و نفس و غلبه آن شمع روان بر آن فرزند
 آن که گفت فیض میزبان برسم / و ز راه نهانیت بجای برسم

جو عرفانیت مدعی ز وجود ارشاد دم و به مدعی بی برسم
 پس زاهد بجهت صورت الف کشید و در نزد حقیقت پرسید زاید گفت این کلید
 کلید علوم است و اساس معرفت و در قیوم و رابده که استم بر لوح بنیت رقم نهاده
 بموجب **بسم الله الرحمن الرحیم** خود را در صورت الف حبله دارد
 حقیقت که سه فقره در باب بیجا است سرایت که در این بیان ذکاوت
 فردیت دلی هزار مظهر دارد کاهی است مظهرش کاه شفاست
 رند گفت ای زاهد این مقدمه بستم خط است و تعظیم را فرط معرفت و غفلت
 و استعداد عرفان فوق خط نیست و ای بود حضرت در این صحنه و آنکه پیش
 فقیح کتاب کرده این مکان دارد که علم خط سبب گنای عرفان است
 یقین کرده که خطانیت مش عوفا و در خط خط روی کلید است
 کتاب رب علم خط مغوی قیام و قیامت و عارف خدا را از تعلل
 دلش بچشم و نحو صرف و فقه و فقه است بهر استلامی عقل و تریه عقل
 اعلیٰ حق را حتمی با حق نیست باید که در مقام قرب نزدان عقل حیران
 زاید گفت ای رند علم خط فیض الهیت است که از اقل و اضاف و در
 طریقه اهل فقه که پیشینه فزاید از زبانی نقل است مانند و بواسطه این تا خوانند

از صفت خط اگر نمودی اثری از علم نبی بیا که دادی خبری
 چون خط سبب بقای اهل حق باشد که نیت خوشتر از خط اهل حق
 زانوقت ای زاده سرفراز خط جبهه مطهر را نیت و مطهر را نیت
 و در خط اختلاف می بیند که منشا سرگردانیت و طلب سرگردانی و بیانی
 در باب سبب اختلاف مشرب هم هر سبب برب غم خود کرده رقم
 آن به که بخوانم خط اهل حق کشته هر خط تو هم بچشم
 کشته مطهر که کتب بجز بر خط نبوت بدو سبب کثرت و درین نیت
 هر چند که سبب میخوردانی و حجت کاپر ستر میمانی
 شهادت بود خط که از باب حق میخوردانش حصار سرگردانی
 زانوقت ای زاده این علم شریف و این فی لطیف اگر چه خط مطهر را علم شریف
 و تحقیق تو این رسوم باری پاموز خفته رفتی و تقرب درگاه پادشاه
 که عالی مقام صورت بپایه صدارت و در زارت بدین صفت رسیدند
 و ذوق و تصدی امور دنیا در تصرف فیها بدین وسیله چشیده و ندانند
 خوشا کسی که بفرسین و بن ری خط قدم بپایه غرور و اعتبار نهند
 زانگی نهند عجز را قناعت نام علوم تبه جوید بحسنه دل نند

رند گفت ای زاهد این که گفتی عبارت از تعلق حجاب نیست که مورد دل گذشت
 و حجاب دنیا تضرع حجاب لغت که بقدری است مانند موردی حجاب مرد عالم
 شدل بحالت و این صورت و رد و عالم موجب عذاب
 عقل شرف علم چنان پسندد که انجام طریقتش بخت میبرد
 سر رشته عقاید کس را پی چاند و جنب حق در بنا حق بند
 حق که حجاب از ذوق لطیف غفلت باز آید لم تقرب بسطین باید
 رتبه چوبی که مذکور نویز بر تبه است نفس را کند بد جنب هر منعم راه
 به از آل علم که در باب هنر بود سبب قرب بسطین شود و مجرب
 زاهد گفت ای رند چو از صنوف خطا اگر راه داری و هر دم تبرک
 آن بهانه می آری باری نصیحت می پذیرد و ادب خدمت طلبی یاد
 که که خدمت طلب منصرف حصر عادت است و پایه ملک و عظمت
 که کجالت ادب به سوی ملک و ایمت که باید مراد هر دو چو
 نشاطت دین از لغات ملک متاع دولت حقیقی رغول پنهان
 رند گفت ای زاهد چون غرض از وجود محقق عبارت یافت از غرض
 عبادت محقق نه لغت وجه و هیچ آن آن بر آن سرفراز است

که ای و پادشاهیت بدانکه ملزمان ملک پیش میروند و مقربان سلطنت
 مدام مغبول اگر مقبولند عذاب رعیت ادب دارند و اگر درودند خشم
 رغبت این صفت از دنیا پرستار حی و این نصیحت بطالبان تبه عفا گوی
 در خدمت ملک و سلطنت کسی که او صرف متاع عمری است به
 در حیرت که روزی به زحمت عدل چون می کند بی جانب معبود خود و خدای
 زاهد گفت ای رند چون در خدمت ملک کاملی دزدانست و در سلطنت
 عیسی باری در کنیای زراعت بهره و بر باب که زراعت طریقی نزل
 ثواب هر که تخم بزرعه انداخت خانه ویزی و کسری خود میخیزد
 روز زراعت که چون فیض زراعت
 هال منقصه در کاری که انقضای
 رند گفت ای زاهد زراعت خاریت با سینه منفعت و شایسته به کار زوی است
 همیشه تخم باید انداخت و خود را مستقر محراب بدست این بر زنی
 نقصان تر و سنجی اوعده حاکم وقت این دلا معلومت و در شرب این غرض
 هر که زرع کرد لب از صرف باغ
 از طین مخلص حاج دل گشاید که این
 میکند چهار من فصل عمر و قنات

زاد گفت ای زاده کاردار	زاد گفت مشکل نمی‌باشد و می‌دانم چه کار می‌کنی
کریز و کلان از فروش آن شیره چه کم طریق می‌تواند دست و پا ببرد	و در هر چه ضرر و فایده است
و حساب حق همک عتیق است	و در ادل عتیق فیض حق علاج
فیض حق کوئی که می‌تواند	می‌کند از حق رفع احتیاج
زاد گفت ای زاده تجارت سود دلت در طلب سود قصد احتیاج خود	مقصود حسن را باید خرید و از تنف و انتفاع قیمت باید شید این یعنی از روی گشاد
حق در تنای نعم یعنی بک خواهی خود در به خواهی مردم این شیره	از طریق سودت و در دست و در طریق در باب مسافت ناگوار
عالمی و شیره می‌خواهد از بهر محاش	جنس را در دلم خود از زان و بغیر و نداد
و حق کم خرم بسیار از زان دارد که	کام او بپرستف خویش و غیره
زاد گفت ای زاده چو طریق تجارت می‌پرسی و از این سرمایه بی‌برای می‌باشی	خزانت را با خود و سستی از صنایع بازار با این که صنفت روزی بخت است
و سب دوام حسن معیشت کاب را این فیض کافیت که هم خود را از	لب خود روزی خورد و هم می‌گیری بمقتضا رغض از وفایده
ای پیشه و رکه در طلب روزی صدل	فایز ز بار منگس رنج می‌ری

حق ح

از در نفس سید می و بنور می نصیب	تحقیق که ما بسکشی و کج میبری
زند گفت ای زاهد پیشه وری و دهم غدرت برای او نفسی و عبادت	
نفس در بخت مجربنی از طلب میانش کمال و کفر است و بهیض روز را	
کمال نفس در است و بداند پیشه و روز نامت همه روزی در	
غذابت و شب ناز روز برای رفعت و خواب غری که بهیض	
صرف خواب و خور باشد همت و قناعت بر تنه شیر از خج	
کسی که در طلب پیشه کرد صرف بخت	بند به سج که آسایشی مژد و خور
چهره در آشتی با چو قصد دارد	عذاب هر حیات حیات بهر عباد
زاد گفت ای زاهد برین طریقی که نوره می گفت من چو میانی و دلباز از رخ بهانه	
می کشی می می اسم از علوم و صنایع بهره نبری و از بهال معرفت بری بخوری	
و در بعضی قول تو در است من در کتاب آداب میکنی ایانه و نیم جهان است	
دوق معرفت از زنده ضمیر تو و نشاند عیب چهل را در هر کجوانی و سر است از کجوانی	
چون عیونیت را باشد با کس معرفت	زاد که هر عالم که منی و در به ابر صحت
اعتراف چهره صفت از صفت	بغیر است از غیر حیات حیات
که در به حجت بر هر نفس اطلاق کمال	ناقصی که نفس خود داند و بهیض کمال

میخیزد

زلفی ای زهد اگر غرض خلق علوم و صنایع معرفت باری است پس جزو این
 و روی عالمی و عظمت دانش حق
 کدام عقل کجایی بکنه کار رسیده
 کدام علم از انجم حاصل مانده
 من که همه بحث علم در دلدان
 منش که فایده فیه علم در دلدان
 و اگر در این مقام که یلوه از دیار تبه صبری می چرخ می خور که نادان را
 نفست از دست و اندر چرا که دانا در محبت بند پر خرد اعتماد دارد و نانا
 کار خود و بجهت کرم خدا میکند از دل و جسم نتیجه کرم خالق بیشتر از
 به چرخ خالق و منت خالق در روزی از خود برداشتن نالایی
 گفت عیسی بی بی که چه
 همچو منی ریغم دوری
 من باین عقل پیروز افتید
 تو با کجاست شاد و مسروری
 گفت چاهل بزمید ای
 که منم محترم تو مقهوری
 من تو صراط حق دارم
 تو به پیر خویش مغروری
 زاهد گفت ای رنده از دیار محبت دیدار غایت و قربیست نشانه است
 گذار تا نال و جبار را بقبول دانه و در این مقام مانده
 و دانا علم را اکت حرام خواند و از آن بهر دستمانه

باز از دینت چه هستم و عالم غیر
ورنه کی ممکن تواند بودستی عالم

با لغت رسته فقر و فاقه و تنگدستی
کی توان گفتن که لغت چه باشد از دور

رنگت ای زاده لغت چه بود و عسرت عالم نه از فقر و شفت بلکه مصطنع
اسرار حکمت چه است هر چند زمام امر ملک در دست نادانان و کس نیست
مساکن از دستان و چند آنکه نصیبی عالم مردم قسرت چه عالم را بر اطمینان
او شکست از حکمت و بلاغت عاست و دانا باال را از حجت بی تمام
که همه از لغت آبی بوده بر نه و همه کس از خزان کما هم نصیبی

و کله دایم دولت دنیا با و ان میر
عیر اندیافت و کس را دان بخت

از بازی و تنگم ملک و عین حکمت
بیک نادر از حصص و بلاغت

زاد گفت ای رنه با وجود آنکه خلاصیجات صرف تو کردم و در اظهار تو رخ بر
مباد که رخ من بجنب امانت شود و سر رشته امیدم بواسطه جهل تو از دست
پرده عدم آتش تو چه آفتاب تو شد و هر که جهل تو طلوع بایه و عین شد

نمیدانده که زنجیر بقای نام
فرزند را از رنگ حسن تربیت

عمری که شفت و فرزند پرورد
نام پدر بیا و دهد آب رو برد

رنگت ای زاده ای که میگری از جهالت در دوزخ و دل در حجب امانت

والله يشهد بحال خطاست ولدك لئلا ينار دود بد آنکه مقتضای محنت مبادات بشر
 بجز یزنده و هر دو کس را بر تبه فرقی در میان نهاده بد بود و فرزند
 مثلاً این می پر رات بدین سبب پهنی می جهت یکدای اعیان
 فرزند عالمی اگر کمال بود از خود خواند گفت علم پر رفته برود
 بد از بلا غمی خصم و تعلیم پرید بخیر از بخت چهل روزه پس چو بد
 زاده گفت ای زنده اگر در محض علم مقرر بودی که ترا نیت در تعلیم
 طاعت چه وقت چرا پی روی که مرا نضر با صفت ضعیف و غنی نمی نوی
 و در طریق اقتدار من که سالک شاه راه را چشم می روی که اگر هستی او را
 علم ارباب سعادت صوری بروی تو بند و حسن عمل بر تو تفصل
 تمام پسند و اگر خود را بجهت ناسانی باری در بند مفضلانانی
 ربه درین دایره محضه به حسب علی و کب سبز
 چون بهر وقت گذرانی معاشر شکر کن و کم خشن روی باش
 پس چه صوره شده مرا عیش و شاک عارف ساعت شده بهر سپاس
 دانند و انش که خدا امید به رفیق کس به زبیر می نهند
 زاده گفت ای زاده مرا از وقت ای تو عاری نیست و بهتر از طریق تعلیم تباری

اما در خانه زمناعی و اسباب ریاضت نیست و مرکب شدن ریاضت
مطلق است و غیرت و علم پر از متاع خوشحالیست و خانه تو از آن متاع
علم ریاضت خوشه لی معمر است و ز شمع سر و عاقبت پر نور است
غم خانه چو تفسیر که من می بینم صد خوشی ز ملک علم و در است
و بهانه اراده ریاضت در جنت این عجب نیز به تحصیل مطلق که توفیق
باصطلاح باشد باید لیس و جاد و اراده ریاضت از نشانه عجب
در مطلق خضر صالک نه از مطلق از نازیکه طبع محض نه توفیق
زاد بکشت ای نه کباب راحت دنیا و دم راحت و طریقه اهل دانش از دلدار
عاف این که دامن جنت از طلب دنیا بچسبند و از وادی تردد بکوشند
نشیند چه که از دفرج و غم را با اهل دنیا عوض نمود چنان مغرور شود
که همه را از هر دو بهره رساند و بهیچکس از مشایخ هر دو عاری نماند
هر که بهره در دنیا است دل نهد در آخرت بد و ندید پس عیال باید
که در دنیا غم گزیند تا در آخرت غم نهند و در دنیا فرح را بگذرانند و در آخرت
دینی و آخرت تقیض نهند بهره دنیا بود در کجاست
است و در آخرت بهجت دل هر که را راضی به دنیا نیست

زندگفت ای زاهد صفا که حکمت باری با چای دیگر سخن بخیز داده و در طریق
خرپال راه جوید و اجماع نهاده لبسته هر چه آفریدت حیرت و هرق عدد نه
بهترین اسباب آنگاه هر یک به بر اختلاف طبالعین و قضا و حکم و در هر یک

هر چه از لقم عدم سوی و جو داده است

مظهر قدرت یزدان از صانع خدا

هر که گوید که نیکیست بنا می سالم

اگفته باشد به ازین باید و این محض است

نزدیک گفت ای زندگار بنای امور عالم بنمودی در طریقه سالکان اخراج

مکروه نمودی مشایخ عالم کار بردارانت و تکرار و فرموده و اصلاح

بر معایب دنیا شیر و شیرین است و تکرار و فرموده و اصلاح

حوادث بر تو با بد نفس تو و قوتی از بند و نیک عالم بیاید

دلیل تهنیت بسته دلم بود و غم

پیدا و پوفانی از این عالم است

محتاج شرح نیست چه مشهور است

زندگفت ای زاهد لایق حق که دنیا را دیده گفته اند اشارت به خیر و بد است

و مذکور که مشهوره اند آن بت از خبر بی ادب هر که لذت آن دریافت

روی از طریق صحت بر تافت انشال آن یکایک و اگر رسیدن نزلت

و غایت و جوید و از آن نزلت کمال آن لذت که محبت از دنیا بریده اند

و استیلا می عطف نفس نموده اند بدانکه دنیا منظر کمالی است و تمام کمال است و تمامای عطف
 و سدا راه چاه است خوش کسی که در یابد و دل و نهند و شکل بدست آورد و اس از بدست
 دنیا بدست یک دل که متصل
 دل بر بات منی اسباب بدست
 او را خوشتر است دنیا که باشد
 که است بچشمیت و از نیست بچهرت
 زاهد گفت ای نه خصوص این را بچشمیت بد دل که اسباب فقره است بچشمیت
 اسباب را رحمت بخوان که عین و غده است هر که تمام هم را بخورد
 در دنیا مشاغل را در غمت بیدارند و ایم در شقت می ماند چرا که اسباب تنگی است
 و تمام آن مشاغل را خوش کسی که بچشمیت بچشمیت بخورد و در شقت محال منعی نمید
 میدهد اسباب دنیا را اسباب را بچشمیت
 بر آید که بچشمیت مقام رحمت
 زاهد گفت بچشمیت که که دلش را بچشمیت
 در زدی دهی غیر حضرت رحمت
 زاهد گفت ای زاهد هر که بدستبازی او را کتب و معجزات مشرب پسند
 محبت دنیا را عین رحمت دانند محبت له و نیار را محبت خردند
 چه بگذرد محبت از فقرت و در محبت
 گاه رحمت نیز سبب دارند که محبت
 در دمنده ای که رحمت قرار داده است
 رحمت محض را محبت را اندانند
 زاهد گفت ای زاهد علم و تفرقه میباید چرا که رحمت از علم می آید

پنجانی ذکر را به غفلت اگر آه افروز کند معذور است اما از آنکه لذت فقیر را
 دانسته دور برداشتن که تبادید و تقدیر نفس که شنی از بهی هم می باشد غفلت نشی
 رودی که نیست بهت کردت معبود از تو خوش ریاضت و طاعت بود
 حلاوت مناسمی فراغت داری حاشا که روی خدای را بهی که نزد
 زندگت ای زاهد خدایند به کاملست حکیم عی دل به عملی را محلی تعین نموده و محلی
 عملی مقرر کرده و چون از با شریک اطوار پر برین خلایق قائلست و پیران را
 در کمال خصلت جوینان مظهر ریاضت بر باغال طاعت فرموده اند و او را
 مشقت عبادت و دلش که شوده اند نه بر ما که سبزه های زخیر برستل صورتیم
 و منور کشتگان دیدیم چه تم غفلت خدا سخن بگوئی و طایفه ریاضت از من محجری
 حلا که کمال طهری در نیست از من به ورسم زهد سخن نیست
 از غفلت توئی که لاف داری که من برت کشیدل ستم بر من نیست
 زاهد غفلت ای زاهد چون هر مشقتی به شینیت و بار ریاضت اغلا بیا
 دل که امروز در وقت غم گزینی و شرح را که بقایم در دین پیچال
 بخت عی دت کنی اگر ناگاه راجتی نبی زسد نفرت کنی
 از حال کنی ستم خدای خود را معنی که کس از لطف نماید تو که ستمت

هر که زینست فرج از غم و درخت از ریخ

رو خوشتر از حبیب رخ و خوشتر از صلیب

از گفت ای پادشاه هر که لذت دنیا را نپسند سهلست که در مس از چو حسیند چکار است

حرمال ضروری را هست ناله ازینا فتنه غم زل فقر و دودن

بهر بدست آوردن دنیا ترک کنه از کاه صلی در طلب این جهان

هر که در دوازشد آوردن دنیا است

می نهند چار در راه فنا و قهر و

وصف از چو نغمه تحریر در ویران صلی

ترک دنیا کرده و یا کرده دنیا ترک او

زاده گفت ای زند چون هر دو حسن خدایم و با اتفاق بد لحظت میجو

قبلایم عجب که مرا رحمت باید کشید و همیشه مرا طریقه لهر باید کرد

در غربت اگر نشنند همخانه دوس

باید که کنسیداری هم بهوس

طیلت گزان یکی نشیند فایغ

اندیشه بعهده یکی باشد و بس

از گفت ای زاده مرا از غراف جبل از بلا سلم ساخته است و تو را لا عقل بر خطه

انداخته است و مرا عدم غنی روین از اندیشه مان داده است و تو را خلاصی غنی مان داده است

تا طفل نکر و اعتباری بر جود

پرسته بر جود و فرخ خواهد بود

برگاه که دم غمت ز دور علم

یک محله ز اندیشه نخواهد کرد

سودای غم جهان بلامت عظیم

اندیشه از حوت غذا پست لیم

این مرد بقیه غوغا و رخ و است	دیرانه و طغیان زار از آل مرد و چیم
زاد گفت ای رنده کرفتم که مراد بر اسطه قیدت	در غدا بیا بد بود
و زار بر سید جل لهر و لعب باید نمود این که اسباب ملایق ترا	
بهم رسانم از کجاست و ثمرت از دم مایختاج تو بر من چرا	
ای پسر صرفستی نشد عجز	نیمه نیز پی تربت شتفت
شد جردم همه صرف تو کرد از ترا	چه دهد در عرض تربت بیا بید
رنفت ای زاده ظلم صبح بکن کرده اطفای چندی و انا صبح	
بن برسانیده در عرض چشم حرمت داری دنیا مقام جلالت و مصلحت	
مصیبت و خوار بر اسطه تو در پس دام کفر رم عجبت از کلمات این	
گفت از روی غایت پیری بلیدی	که منم و اسطه ستین از ملک عدم
پسر گفت که چه بخت دغم نیست جل	فخر کم کن که شدی و اسطه محنت غم
بدانکه پدر را بر سر است بخت خنده و نیا و پسر سدا راه پدرت از زود کا خفا	
ای پسر کردی تو در عالم ادب غم مرا	بس تو در مانع شدم از خط عن برادر
و هر چون از کلمات راضی شوم بچ	نخودای نیک کن بر کرده چشم دار
زاد گفت ای رنده از حضور کفار ز این مسموم شد و از بنای احوال تو ب	

کار

مفهوم که اگر زدی جمعیت داری بی خجای طلب و این اگر زدی به عیشت
 و شای سر در بخاطر می داری بی حساب تقب و این نشانگر کم است
 کارگاه است عالم صرورت هست هر کس که هست در کاری
 ز که کاری نداری ای کار رو که بسته دزد بازاری
 ز نفعت ای زاده عیشت بی تدبیر مخصوص بر غفلت فیض این رحمت
 بهایم شملت همه بی زردان نوری می خورند و از تبارک و تدبیر خود
 منتفی بر ندان آن که در تدبیرش ظاهر نیست کم در خبر است و اگر
 که کار از دگر می عیشت گذاری نیست تو فکر کن که تو صاحب کار نیست
 دنیا که می بیند تدبیر کار و رزق پیورده کتبه است که تقریر می کنند
 دیا گوی و دشت و جوش و طغیان بهر مایش روز چه تدبیر می کنند
 زاده گفت ای نذر چه بقای تو شمع رو دلم می افروزد و دانش تو زنده می
 میوزد و چه دل استعدا دل داری که نپذیری و استعدای آنکه سرشته مفید
 نتواند کردی که چون من بر ریاضت کنی و بخت کنی چون کرانم و شمشیر
 بر فقه الدیدی رضا ثابت نیست و در میان شمع کنی اسباب ثابت
 اگر زاده صرور می شودی فقرت نی و در نزد خدایات می ثابت نیست

زندگفت ای ایدها نه از حد گذرانندی و منقشه با سطر رسانندی چندی
 من از ترا سبب راجحت چه یزدان جنت نمائی من سخن از خشت که یزدان
 مشتکش فی طریق بهانه بگذارد سبب شمع پیش از که در غنچه است و تا بهر جز
 در باب که عمر نازنین میگذرد بزرگه چنان در و خیز میگذرد
 عیش و طریقه ندیده ام در همه عمر صد حیف و غری که خیس میگذرد
 زانکه گفت ای نذر غمی که خود دیده و بخت آن که بارها از من شنیده
 در خانه به خرج متاع و رخت و زرد بدال غرت فی بعد از آن
 سطر بی که داری از خود دیگر جوئی و مافی الضمیر بخورد و کسی در کوئی
 هستی متاع خانه من را که گریست از امیسل و لایم دانسته
 و در طلب حاجتی و در دیگر زان و در رحمت و در ملائمت و در توبه
 زندگفت ای ایدها لا تا زنت مشت من بیدل و مشت من شمش کبیل
 روزی که دوشسته اند بر سال و زرق من که در دست هتاهت متغیر دار
 چند آنکه تدارک ضرورت من با تو ضرورت از من اندیشه من شمش و دست
 هر که هست و دهد و در می که برایش سببی کار کند
 به دوست از زردی غلط شیره ابله ها شمش کار کند

پسند فراغت ز دور خدمت خود خود آهسته بار کند
 زان گفت ای زندگام اگر هست من اوه که رفته بخانه خود و رفته تود من نهاد
 زان روز که مستی ز بهما و قدم در دایره وجود از کنم غم
 فرویده از من همه حال من از زندیده ای که خبر دهم
 زان گفت ای زنده بار این طریق نصیحت کنی که هر عطف بدی غیر از این است و نه از
 هزار غم میداد و در برابر شهیدی هزار رسم می زند بد آنکه لذت یافت و شادمان
 متضمن زهر شفت فرزندان و ثروت خستند و غم و غصه است و لذت یافت
 ای که دل غم و تری و نه این آهسته ای که با درد و محنت می
 چو لک شهید چشیده را از این زهر چاره نیست و آن فرج دیده را
 از این غم کناره نیست اگر در تری و ماجورم اجرت کفایت و غم و غصه
 دو پیش نموده و اگر با آن ملاحظه است در داری مروت نیست که بهمان
 مردی که بهم خوار بنی و خسته از او که تا ابد در بند است
 او نه زنت بند او و در منی تا هست غم ریخته ز زند
 زان گفت ای زنده که فضیلتی حاج را که هر خطی است و شمع مصیبت
 و شرف تری و رکه ما و شمس نی که دست از دست که در محنت

دختر آن خوب صورت بزرگ صفت و تقربت و شیرین زبان که بر لبش
بقا و ثبات و تفسیر حلال و دوجان و دوشاد و دل و جان هم بقای نازنین
چهار دست و هم مرتب ایشان به خط نازل هم فطرت اندر فخر و هم محال غیر متعجب

صفت زلف و جیش عقل می رسد

هر که زلف از آن نیست در کار زمانه نکات

دختر دخت میزد و در مردن فصل است

هر که زلف از آن نیست در کار زمانه نکات

رنگت ای زاهد و محبت زان خیال غلط کرده و در غربت کجاست اندیشه خط

پنجال آورده بداند مقربت ناز و در لب پی در دهان را و طبعی نازکی حیا

اگر خنده محضت ایشان طابعت عظیم و اگر نشسته محبت ایشان

عذاب است ایلم و دوام ایشان صلوات و صلوات ایشان طابعت

مردان دست بغیه دشمن پوزدست چرا که زلف میشته غرضی خود و مردان

زلف اگر در خانه خواهد بود و در خانه

اگر بر زلف شود و در خانه که بمیرد

زلف گفت ای مادر من زندی را که پدرم دارد و نخواهد مرد و در

طبیعی که ما و نماز جان نخواهد سپرد و انچه که میسر مردم و در بدست

بخای حوادث سپردم رسم عجز نبای و از عهد و گفت خود بردی

آنکه بهر پدر روزی نرسد نهاده	بر رخ خطه ایستان روزی نرسد
خطه ای که در راه دور خفته	میتواند سیمی خبر در راه دور داد

ز کف ای زاده در طلب آب و نه غرض شوق است بلکه به عفت
 منزلت هر که دایره رضای خدای و ترک لذت و نبات دین بود
 پیر در رعایت پسر پیداست چون از خسران این دولت شرف نماند
 و دو دلی دلی محض که در دست میخوانی و آب شد بخار که در دست از خفیه
 صفا می نمودیم و از تو با عدت جرم که هم تو از کثرت خلص می آبی هم تو

که باری تو مریب از کار شود	یاری ز تو از کرده و افکار شود
یاری بن درک باری او گنج بود	گذر ز باری تر سپهر شود

زاده کف ای ندر اعجاب و افقه دست داد و غریب و طبعش ایش و نذر
 قنای تو از خنده مراحت تو نام بر آید و نذر اسطوره مرد حبیبی تو نام بر خیزد
 بر تو در آرد کژ دل شکل تو میره سفر نمودن شکل
 مشکله این ندین کس و دقت بودن تو بر شکل و نمودن شکل

ز کف ای زاده در غم این مفارقت تو به این مسافت و فیه به
 می دارم و ملاحظه و توقع دارم آنکه چون غرضی تو از سر بخیزد پس ای

صرف خوابی کرده این ترور و جرب و تربیب آنکه چون مرا بکینه برودت ز
نماند و غرت ز برحقوبت چشانه خلعت که در نسج طبعم در غلیم لادرب هم
کرده و هرگاه که در کتاب علوم طریق اتمام کسب بر دایم همراه دوست

نفس اسیر دلم غرت نشود	لا زده محبت و شقت نشود
چندان عجبی نیست اگر بهر محش	جوینده کب علم و صنعت نشود

زاهد گفت ای رند چون علم غایت برادر اشنی در وجه غریبا خود غرور و شکی
چشم باطلی که من بسیار در غرت و حقوبت پشمار در دایمی میبوی و میباید
هر قدم طرد نمودم حیل به صید ساده دلال نهاده است هر طرف عیاری با
نزد بر بروی پشمار کشاده مباد که در بحب که در دلم سازند و تقرب از خنده من میماند

در صورت دلیل مگر آیس مدام	در هر سر راست کشده صد دمام
هر کس که جت سیاحا کمی نرند	البته بدام میفتد در هر کام

رند گفت ای زاهد مرا تپیر سفر پارس و سولک غرت یاده که لاله که
کرده چشم سیاحا باید نمود و از خط نفعه زباید بود و اعلا
کس که حسنات صحت غرت صحت و صلاح مصحبت و برافتنیست
نفرزیده کسی که بجانب غرت کند ز بهر قاشای هر دار و هر کس

اگر فتن شقی نباشد شش در راه | فتن رو بچهار پند های دلباش
 از کدورت ای رنجه دار که دوستی را در مدت عمر چهارم خاطر پیش می آید چنانچه
 حالت خطرناک روی می نماید **اول** مرتبه بطولت براسطه سنی یک و عجز و
 منفعت و دفع استی با زنان قصر عقل درند سپردن بخت و فواید صانع چنانچه شهادت
 نمایند و در میان تسبیل در تبت و با فکار ناصاب است که امم ضرر کنند
 وی بر سر خطی ز سر فصل | کمال دلنده راست فتنه شغل
 از دایه مکر که خور و دل و شیر است | خول میخورد از دست زنان حاصل
دوم زمان صاحبیت براسطه قصد نظر با زنان پیشه حیل صاحب فتنه فتنه
 تا بدو غنای راست مانند چیه با زنند و او در بخت دست می خورد و شکام زنند
 خطیت کرد رخ ماه منظر است | که با چشم بد از روی خوب و یال و
 سیم زب خود جویند براسطه استیلا می عشق صاحب جنان را با و زیب عثره فتنه
 بی پروا میگوید که دم سحر رفتار است | اگر دو و نغزه که دم خود را گرفتار است
 روی که رعیت جبهه افشادی | و غرضت بان را با فتنه
 از چشم نگاه دارست یا از رلف | با بر یکم قصد بد و فتنه
چهارم عهد پیرت که براسطه ضعف قرار و غلبه اندیشه دنیا

کعبه

تا از دست جادو چو جها باشند و از جهم حیرت چه زهر چشند	
در جزانی چهل و نهم پیر عجمی	است پیری در صنف و جزانی در وقت
صنف چون با خود را دست تو چیده را	از جزانان که رسد جویری سران را
ز گفت ای پادشاه که در چهارم صفا بر وی انشا گشاده بداند که در هر صفا غنای نهاده	
که در هر صفا زانند و در اول صفا زانند و در هر صفا طویلت فرخانی است	
از هر دو جهان و در ششم صفا حسی جذب قیامت از مثال و اقبال و در ششم	
جزانی نشانه عشرت رسالت و در صنف پیری دختر است میان انبیا را	
زبانده انانیتها در چاه صفا طبع ما	نعمتی داده به محبت مقابل که دو کار
سجده امین و اخلاص حیرت را جذب قیامت	عشق را از دوق محبت صنف و پیری در وقت
صافا که در اول صفا چاه صفا طبع که در اول صفا طریق ادراک است فرخنده را	
غافل ز وجود خود می آید نظر	مطلق رواج دس مراد است خبر
بنمای مراد پس که ورد کبریم	نسبت به جویری چه خبر است چه شمر
زاد کف ای نه در هر صفا اول که ششم به مرتبه دوم رسیده و در رقم	
حیرت صنفی در ششم رسیده اگر سایه تو در خیال از دوا حیرت است	
و در عکس تو در آینه بر آنگاه که نماید که طریقت زانو اگر آید نه آید	

در آید محافض کردی و بکالت رنده را میس خدر که سینه دروشت
بدف طمعه دشمنان کردند و ساک زهر جوش شمع داخله و اخلاص
نخجید حسن و غنیمت و محض جوش
اگر در کسیت که دریم ز بیمان در هر صفا حفظ کنی کنه شمار
ز کفایت ای زاده شکل گفته گفتی و در ثواب را می فرمودی هر صفا جوش
فستقاج ارباب نفس و کلمات و ارباب خبر بودی مقدسه استحکام تقوی
وقت آنکه هر صاحب کمال باو غایت نماید و در هر چه از اشیای پندیده
خطا برت که خوش طبع صاحب مذاقند و کمال نظره جمال شتاق
در جوانان رخ صبر است و موهباں پر طمعت در برایت حال بدو طمعه
بلکه از بیم وقوع زوال با خوش طبعان خستند و نمایند و کمال باو نظرت
نشانند و غرض آنکه بعد از طی بساط جمال و غیر ضرورت حال نه و نه
استعداد کمال خود مانند و نه از آنها را اندیشه قبض و قال ازین مصلحت
چهارده ماه گرفت و در پر تعلیق ستر می ماند و کس را کس بدو علم و ادب
نات زود تیرا از فیض جمال و زایل کمال کس جز جنصال
در سخن تو هر چه کم شود روز بروز اندر چنان که گفته شد کمال

زاده گفت ای رند در سطر اینست که در صحرای رتبه عوالم بی از هزار است و در
 صحرای معرفت ما در روزگار از کز فاعلی که نظر بر دلم در دره جگر با نغمه ای
 و نه که نظر از پنجه ای بر تپت بر پای زدن عشق کشد و ندانم حقا که با خنجر طعن یا با کز
 و دریافت عارفان صاحبان پیران از پندران استخوان داشتندی همه را از غایت پروریدند
 هجری که در میان مشوق و محبت و در شری تو هم افسال فاخته
 در نه عشق حسن بندد و جدی بجز این سانه و در دوش چه لعلیت
 زدن گفت ای زاده حسن پاک و از ترض ناکان بی پاک صاحب حسن
 دارد که در نظر همه مبداء و هم صادق را در دوش زید است و هم
 کاذب را در دوشان مبداء همه را از عهد حسن بنایه طرست
 که حسن در دنیا پس پاک عشق پال را قایمست و حسن و حسن خیر و خیال
 که پاک ای حریف زری میجو که از اخلاط مردم نادان بد که
 ناپاک هم جویش نیست لاجرم چون پاک اندت بزرگی می کند نظر
 زدن گفت ای رند چون فوت او را که ترس قبیح پاک ناپاک
 می نهند حسن و قوف از قیاس نیک و بد مبداء و عادت نور الهیه
 فرات از نهادم و نور الهیه ازت سست و در دوش

هر کس که زینک و بدخبر و در شود
 در حسن و قوف و قف کار شود
 در آنچه عینت که لغزب دارد
 نه بار شود کسی نه بخوار شود
 زینت ای زاده هر چند که ناب زودنداری
 و طایق حرکت نمی گوید
 چو کس منزه با تار صنایع نظر کرده ام
 و طایق تماشای عالم
 سپرده فدای چند در سبزه شاد و رفت
 می نمای و چند کای و رفت
 و هر همراه می کنی تا هر چه نظر اندازم
 کیفیت لاک از تو معلوم زم
 خوش دقتی که چون کند و قف
 هم حجت عرفی بود شام و سحر
 تا هر چه زانکار صنایع بیند
 برسد به تحقیقش مقصود خبر
 زاده از زمان شفاعت بیند چند
 قدامت او مصلحت میبرد و قدم
 از حجه پیرانها و نه و بزمی و آنچه
 داشت و نه زانرا هر چه مثل نمرد از
 زان هر شخص لایق و ناکاه ببارتی
 رسید نه علی و جمع اکابر و اعلی
 بنای لب زانرا زبده پادشاهان
 و روانی پاکیزه زانرا حسبه بریده کن پال
 منزه ای هر مجربانی در آن
 غنچه از نظر با زان او بر خوراسته
 قمر منار
 بشود پشمارموز را بفریاد و آورده
 و چشم رودان تیره زانرا به ان خوش
 مذاق برده و بودی محسوس
 به نام زانرا ساخته و کسوی منزه که قید

<p>بپای خطیب انداخته ز کف ای اید این چه مقام و این مقام شریف را چیه نام زاهد گفت ای رنه این خانه خدات و محبت صریاں صفا ایس را درین خانه کد زیت و ساکن این خانه را در دو خطر نیست</p>	<p>مسجد چهار ای امانت حق را از فرشته شاد است پس صبح و شام از کوه دل کیت پس شاد از کوه دل کیت پس شاد</p>
<p>ز کف ای اید چو این خانه خدات منزل صدق و صحت این مقام بهر که از پسر خبر ندارد و منزل پیری که پروای پر رنه دارد و تو را که هنوز مهر او نمی توان این خانه و شاد است و مرا که منزل بسته تو ام لقا مت این منزل را در کار است تا صاحب خانه را کسی لوحی نداند در خانه او دخول که تو را</p>	<p>ای خانه مقام و حدت صدق و صحت پیر دل رغبت حق و حقیقت مارا سر اندیشه و نیات هنوز از اندیشه این خانه کی در خرمات</p>
<p>زاهد گفت ای رنه قبل از حیات ارباب افساد و فحش طاعت صحیح ای و در خانه در آسمی و بصحبتی ای طیفه غربت غمائی شاید که پوزا از راه دیت بخفت نزداد طاعت جهالت برانه و ارشاد تقید ای کرده زرا منزل مقصود رسا برخی که در و فیض الهی ساقیت پرسنه برود ذکر می شناید</p>	<p>ای خانه مقام و حدت صدق و صحت پیر دل رغبت حق و حقیقت مارا سر اندیشه و نیات هنوز از اندیشه این خانه کی در خرمات</p>

کردت دهد و رای و جامی در شر
 از جام چشمش ز منی باقی است
 ز گفتن از پدید این مقام کمال است نه دستاں کب و کمال و این بر
 و اصدان نه که ز که کوی وصال در سکنان اینجا و دست گانند
 عجب باشد که بخار که درت می بر صفحه صفای ایشان نشیند
 و اگر بستاند حیف باشد که نفس مکن می بجالت و نه عجب گنند
 که در فضل و کمال اهل این
 چو در دم باین جام شر سار شرم
 و کرد و چندند خود پسند و شر بر
 چو در دم باینها شریک کار شرم
 حالا صلاح می خجالت و مصلحت در آن که دلایش خود دارد
 خانه خیرم و طریق قنای منسلی که مناسب می باشد
 در سجد و اهل صومعه و روزه و نجس
 از کثرتی که هست مانند آب جامی
 چون رند بدخل رضا نداد و زاهد بر فاقه و قدم شتر نهادن
 کنان بهر جامی که نشسته و حرف نهان در هر و دی می شسته ناک
 به بنامی رسیدند بهر ملک شیده و زنده زاد بجای معبد ملک رسیدند
 ریاضی از روضه و خردان زلف برده محیف از دخیل غلایم دور و دور
 حوشستان و مرغ فراغ پسند را چون سوغات و شکر انداخته و غره و زرشکی

می پرستان عقده غم جو را از خراب غفلت پدید آورده سانی می عمل نمود
 که بجز عقده غم و شرم و مطرب پرده برداشته که لب ریاحی در شرم
 و قصه محمی از دنیا گذشته و از آخرت بی نیاز شده زلفت
 ای زاهد این چه مقام دلکش است و این که می شرم چه صد
 نظر ره این صبح زنی هوش برده | دل را روی عالم در راه نمود
 اینجا دارند ذوق و رحمت به خلق | که یا همه شد زلف حق شود
 زاهد گفت ای زاهد این خانه شبستان و چشمه عیال ساکن
 این خانه از رحمت جدا نیست بلکه در اسطه مخالفت دشمنان خداوند
 و بنا بر اسطه فساد عقل موم اند و در آخرت بس محنت حکم خدا محروم
 اگر خدا نمی شناسد و این عمل دارند چه به تر از مردم خدا ناشناس
 و اگر خدا را شناسند و متعبد التماس بر فرمودی که زنده به تر از چنان
 بی هر کسی قبل کسی که بجانب بطیفه زود و مصحح این جمع پریشان شود
 این صلیف از رحمت حق دورند | و فیض خدا و سلسله مهورند
 راهی که نبرد حق نمی بیند | با مردم سخت چشم یا گرداند
 زاهد گفت ای زاهد این خانه در مقام شیطان گفتی و ساکن این خانه را

ایست سبیل شروی این چه حکمت که خدا با وجود قدرت خانه دیشی خود را
بسکند زرد و با وجود غیرت آلتی تفرقه جمعیت ستمردان فی کار و جهل میده
که بسیر دکان رفیع حال همیشه رنگ برونه تو از تند و سواره بهجوم معصیت که در غایت

دیدم رندی ز ساقی می میخواست	لغتم غلت مخالو حکم خدایت
-----------------------------	--------------------------

گفتم چه سیر از خدا می دیدم	انجام مراد ما از در خست مات
----------------------------	-----------------------------

زاده گفت ای رنه زینهار بدین اعتقاد از راه نروی و بفرست^{نشد} نصیحت
نروی بدانکه سیر خدا بر سیات چینه اسکنج^{نشد} محم غصبت و تهاول
در جزا برای ثبوت استحقاق عذاب کار یک تمنع از خدایت
و عمل بدارتکاب راده خط استاز که عقد نیست چه ندان که نیک و بد

چون اصل ایست هر می یاکان	یا به معاشش گوش یا به سعادت
--------------------------	-----------------------------

میگردن غافل شدن از کار و دل	پیدا است که عاقبت چه جز اید و
-----------------------------	-------------------------------

رند گفت ای زهد اگر با این طایفه اختلاط کرده و شرابش^{نشد} در خور نفع خود
و قرار داری و سخت است بار زشاید و اگر محالست نمرده بری صحت و اعتدال
نمرده فی دید بچه و لید ثبات سخن خود میانی و از عهده آنچه کشتی پر و میانی
کر با ده کشی و با ده کرده که بد است عارت که عیب کار خود میجوی

در می بخشیده و به کوفی می	عجبت که ناراست سخن می گوئی
زنده گفت ای زنده در باره می خور در آن پاں الهی دیست فانی و ازل	
را بهر اندر می سرال تر از هر دست شانی خنثی را که خدا حرام خواند	
چه است بیاج امتحان و فرقه را که از روزگار زنده چه لایق اختلاط و خلوت	
در همه حال فتادی بشر	بکلام همین صمد است
ما کجا و تجارب احوال	سخن حق متبذیر و بدست
زنده گفت ای زنده بگمانی بهمت بخلق خدا و خود بخالی رشته نص	
از دست که آن می کن نیست که دلشیر حسین عبد الرحمن	
و در دوا و این می کشان در کینه که عقل علوی درستی از این	
بزدال در دشتاید که بر قطره ازین شراب نیرال حجم را بهر جب	
الطفا باشد و هر نعمه از سر و دای طیفه ذکر استجاء علم بالا	
در بای رمز با دهش رانیت	و پرده راز می کسی را رانیت
تا شمار این کس چه دانند می پست	درست نژد نیز زحل در گنیت
زنده گفت ای زنده ای که کفی رتبه میخواران بزم شوق الهی است نیق	
خماران دمی و شیر به معنی سنان عالم معارف نه کار صرحت پست	

درباره زخا و زخمات و در امتحان زهر محوی و سخن چت و سخن باطل
کوی که نفس از جهت تسلی خود هر بهر دایک نام می نهد و در هر خطی بنام
نحوه و ثمره تجارت بیدار خود بر محفل می نویسم و در زیر بنامت مبارک حضرت

سید عالم و کوی خرابات این صلیت می نویسم
که در دل نه این در زوهرت نه از آن بی

زندگفت ای زاهد در این قضیه زود حق بجانبت چرا که رحمت میانه
خلاف عادت است و خلاف عادت و عظم معایبت صلاح بخار قید بر بسته
و اعتبار زشتی است و سلسله تعلیلی تو را از زنده بسته و منافات تمام
میان تو و این جماعت چند آنکه تو را از ایشان نسبت نه از از دوست
و تمام نقد طبعیت این گروه را بجلالت امتحان باز میام و پرده بجان اینچه چو
ایشان کشایم محال که بجز دقیق دامن از سخت ایشان چشم و مخفی
و نهان کن ره کنیم ساعتی در گوشه نشین و صبر بر اضطراب بگرین مان
حال و در میان ملاحظه نمایم و تحقیق حال و در اندک زمان پروردگاریم

سرمایه عقلت رفیقم بسفر

مید بسفری کرده ام دی مال که

سرمایه و سود هر دو در دستم

دیده ام این سفر زبانی گشتم

زاده را چون اعتماد بر خط نندود در کتاب نهایی بود اسطه علی غارود
 دوری نمود خست و خول میخانه داد و رند رندانه قدم میخانه نهاد پیر
 دید در صدیر کده ~~میخانه~~ نه بر خط هر راسته و از ویافته هر که هر چه خواسته
 گاه از دینیه احوال کایا بیستان خبر نمزد و گاه در سرود مطرب پرده چرخ
 در سر ارم می گزود شاه از دوزخی قانی حسن و افق ساخته و محبت عشاق در دل
 ایشان انداخته قیام از دستمال و بجز داده و مدار ایشان که در ششم ^{نقشه}

پیر روشن ضمیر صافی دل	رای او کرده حسل هر شکل
کعبه تختین را کلید نای	که هر راز را خسته نه کشی
عشق را رزب نام نامی او	عشق را خسته بر عهد می او
نظرش کرده باده را مرغوب	داده تسخیر طمع و جذب قلب
هتیش هر کرد گرفته رخاک	صاحب درد و دل که چه چاک

چون نذر اچتم بچه نردانی پیر افق دنیای صبح سلام دلد پر بال
 شفق جواب باز گفت بدیدار دل کل شگفت گفت ای ز جود غم غماید چه عین
 درمی ز بجای دکنی که کرده بزمناست اقدار غم و دل و حقی درمی بزمناست که بزمناست

دی طغس نه مشرب ، که	اگر یا غبط فکند دینجاره
---------------------	-------------------------

از راه غلط کرده و اینک در است	در طایب مایه نشین بسبب دانه
زندگفت ای پیر مراد کلی رفته است و حیرت دست داده بکشد معانی میخیزد	
شرارت شیطان بدست می محراب بر طاعتخانه دلان هر که از طرف درخت	
در ذرات دینخانه مبر است و هر که را سعادۀ فیض طاعت از تقرب بیک صفت	
عجایب از دیدن در است محال و مقام مرغوب است و بدین غلط است از دست	
میخیزد مقام تنه و فن و شربت	می باعث خدای عظمی شربت
در حیرت است که از این بخش و فضا	مانند زرد رنگی چه این خبر است
گرفت ای محفل صفت از مقام شنیده ام و بغیر از این صفت می هم رسیدیم	
سازمان طریق طریقت از مقام را در انفسا و خوانند و عارفان فحول حقیقت	
از جنس را خبر مایه فساد میداند نه انحصار بخت نه نهاده ام و بدنام حلقه	
از مجموع نهاده ام که دم بد بخت که جوهر عظمی شریف و متاع ادرک	
لطیف با اثرات حسن از دست دهد و در این خسته هر دو عالم بانش نگریدی بجز	
عقل است محال شرف انسانی	بنیاد بنای طاعت یزدانی
حیف است که این بنای عالم نبند	از سید شهاب روی در در بدانی
زندگفت ای پیر ایله داری چه غایت و این حسن را که در جامت چه نام که	

در بیت قیاس کار عقی در حال	بارت بدل دغدغه و هر دادن
درستی و سخر دی چو رستی زخرد	حوش باش که رستی هم ازین هم اول
زندگت ای پیر در دمنده را مرده	در حال ددی و دل حجر در ارمج
نهادی بد آنکه قبل ازین خود ز غت کاری	بدانستم همه بد جهان نابودی بند
در چند روز بواسطه نصیحت	بباب احتسار طعنه اهل روزگار هم
و نیات و هم و سره خوف عقبات	نه روز از ترش دنیا کاری و نه باز نیش
در حرت قرار می رسی پیش	از روز اول که گذر بگذر کفیم
اندیشه دنیا ز دم برداشته	ایم غم آخرت مرا در روزار
از هر که نمودم طلب چاره کار	سپاره تر از من بدر آمد صد بار
پیرفت ای طفل بد آنکه طبع است	چرا از او خستبار پیداشد نفس
از آنکه در بدایت این آتش	نظماند پر دود و دودخانه تیر لاکیر
دشوار میشد و دنیا و در حرت	از تو پیر از کسیر و دلیلا تو را پیر
و عقب رایت و دنیا پر تان	بخطره مجرید از مر دنیا اگر دلی
که میل نمودی تو بدنیای خوب	در غصه عقی است تو در دلی با
شما ز رستی ز غدا بدی خوب	دینا ز غدا بدست و عقی و عقاب

رنگت ای پیر کلمات شخت استیر کشتی دورهای رحمت استیر نشی چون وعد
نجات من دای در انتظار مدار و مرده حل شکر رسانیدی منتظر مگرد

ساقی بن کچک غم ز من بستاند	وزقید غم علایقتم برماند
ازیننه شود نقش علایق تغییر	تغیر پذیر آنچه باشد ماند

پیر چون دستند در غفلت در طریقت او ملاحظه نمود بستی کل رخ شسته
فرمود که جهت دفع ماده پدید روی شربت جلائی در لوح را کار فرمای
بیش غمره خول از رک ثر کانش کبشی قدری داردی ثروت
در برش اندازد غذایش از نعمه دلکش مقرر ساز که بندرج در صورت
علاقه اعتقاد بریده معنی پیو بد و ورشته را بطن از مزاج منقطع است تغییر نیند

علاقه

حوش لکه خورد باده اندوده زودا	افشای درو سر عسل حد
پیونده اعیان حدایت ز غیر	دریاب که هست در جدهش خدا

ساقی بارشاد پیران جرمه ارحی در غزال شربت محبت بر استیخیزان
بست زنده داد در بند پیغمبر بل بناد چون نشامی پرده حجاب از پیش
و سلطان عشق علم ظهور در فضای ملک وجود در افروخت زنده را نظر مشاهد
علی قشاد از زلفشامی ریاضی در دست دله محض مبرورند از که در خط زلفش

در بار اضطری و نه از غلظت حلقه لث از یاض اضری توج کل نه شکفت و نه گشاد
 ای چرخ بسی کمین من افشاید | برخ در نما مرادیم بشتادی
 دیدی که سیم ز نما مرادی جان | عجب شندی از خود مرادیم دادی
 القصه رنذر انداق صحبت رنذران خیال در دماغ نشست که کفایت نشاط
 در باب بر جنت ببری زاهد است زاهد دلست که رنذر ادق پیش افشاید
 بلیس داعی در راه نهادن پداری دور بغیرت انداخت و در ترجمه بخانه
 پیغمبر سخت سر اسیمه بخانه دوید رنذر در حلقه منجور دل نشسته دیدند
 گفت ای رنذر عاقبت قریب شیطاں خوردی و دبر روی ما بردی
 در دله فلک کرد ز تو نسیم | کاری که ز تنیده بودم دیدم
 میر تسیم روی و نایه بیرم | آمد بزم از آنچه میر تسیم
 رنذر گفت ای زاهد از حلقه شمشیر از ان فانی مانع بودی ای محفل رنذران
 در نفس مراد ز خورشید منعی نمودی ای کیمیا بی جان لذت کیمیا نشینم کرد
 ای طایفه پیشاید بخلف مطهره مشاهده حال نمائی و بر کمال خطه خزان
 منزهت بر آیه حقیقت در پرت | صحبت تبر کردن دشمن و درت
 بس کس که کردی در در صبر است | بس خد که بد خورانی و در صبر است

خفت

زانگفت ایندای شعبه با خربش طینت و باز یک لذت نفسانیت که بداند اینک
 و مستقی بر آنکه با خود مقهور داشته از نه پس چنین شعبه حرام حاصل نماید
 چگونه از خود خورده و انان بر آید بدانکه هر که بد کرده است نیک داشته است و بر آن
 از نیک داشته است در صله می نه را بعد پنداشته شد بد نیکی و هر که در حال ضرورت
 شیطان شرب و از حی صمد مدد است زانوی که می غلب روی خود است
 فاش همه کار بد گویند اند هر که نیک در هر آنه که بد است
 زانگفت این را هر تو بینی نه را مقام پلین بخوانی و حی را آت فساد میدانی صمد که
 دلم پلین حص مقهور است و اینها از سکنی می نه در دست شیطان تق و رب
 و اینها در شرب میجو از ان خط است اگر اینی نه را خایه از خدا میجو از خدا را
 حاضر نبوده این و در دینی نه بود خدا خراف واری پس را کین شرب میجو
 شیطان خدا همیشه را کرد است هر چه که خدا است خایه از شیطان
 پایه یاد خدا اثر شیطان هر که هم صحت شیطان شدن از نسبت
 زانگفت ایند چو خدا همه صخرات و بهر احوال مظهر است از سجد
 سجد عبادات بهی نه رعیت ادب قدم نهاده می و در می نه که جمع عبادت
 حال منتهی از باب فساد می در ان مختار از معایب چه دیدی و در منجنجس از منجنج

صفت نیندی اگر فسر بپوشیده روزگار تریختیست میخانه مسجد ابریت
 طبلان می در جنتستان خود را | لحاظ از معرفت حق همه غم دارند
 و این مسجد از فایده مستدیری | ساکنان در میخانه چه صبر دارند
 ز کف ایوانها چون نظرات مگر | چشمی ملاحظه نمودم که ساکنان مسجد بخود
 معزورند و مستغفل میخانه از خود پیشتر مسجد را اعتقاد بحدیستی میخانه خود
 انداخته و غافل میخانه را از اعتراف خطه از خواب غفلت بیدار شده گما
 خطایه دیدم در صورت حراب و اینجا تریختی مشاهده نمودم در کسرت عجا
 جرمان معرفت ابرید بخود نیست عابدان معزور را هم در غصبا لاجرم
 هم خود را برادی دیدم کشیدم و بسکه غنیتی پرستند غلظه متنی
 و این مسجد همه ارباب زنده و جدا | غنیت صحبتشان است بعد حلام
 و این میخانه همه چشمه دارند بخود | من جای که در کس نبند از خود
 را بدلفن افعال بشر یا مردق و حوال بنا باید و یا مطابق اوضاع حق
 کیفیت ثواب هم نیامد امانت هم حوال اصول این عجب در ملک کسی که
 بهایم بشری عقد ثواب که چو ارفع و سید ثواب خود گوشت برانم که
 اگر خدا ثواب را حرام نموده بود کسی را عجب آن نزدی میسر که از کتاب

شراب واسطه متابعت نفس نیست بلکه مخالفت حکم سبحانه است
 جنسی که خداوند از او منع کند | چه در پسر و عفت آن باید بود
 دل کسی که نور انجی لاف خود بیند | بسته بخوابد از تو بود خوش شود
 ز گفتن از او باید است که چون از باب طاعت استینه و اصرار است رحمت از خداست
 مصیبت نیز مظهر آنست که منفعت که مدعی که منفعت بر وقت مصیبت است و از باب مصیبت محرم است
 تانده و خصمیان حلیم و دور است | در پرده غیب منفعت ستر است
 غفزان که نه می شود حاصل کن | هر کسی که کنه میکند منفور است
 و در این عذران فایده مصیبت پیش از ثواب می نماید و بدین واسطه که
 بطبع مرغوب زحمی آید چرا که عسی اگر بخیرای عمل می رسد مظهر عدالت و اگر
 بعفور می رسد مظهر رحمت است چنانکه خط خلعت چنین است از بند و لاف که
 در ثواب اگر چه رحمت مقارنند | منتقد در خیر نمود در یک صفت
 در اهل مصیبت و صفت می گذارد | وقت عذاب عدل و عفو منفعت
 زانکه گفت از بند اگر چه منفعت تجاوز از حد و خط است و عفو از افعال با نیت
 و در خطا است که افعال نه از بهر ضرورت صد دریا شده باشد و نفس تنه
 در آن روی مقصود پرسته با استقامت قیام نمایند و تا نصف کنان از باب

معدنک این عجیب دارم که هر که همیشه وقت پیشه سازد و رخنه در کار
خانه امرونی اندازد و در غفلت استیغنی کند و یک از باغ مغفرت چنان
هر که ندانسته که این در و در کرمی خط و عفو را می آورد
و کسی که کند که بعد از پی عفو پنهانیده می آید و می آورد
زلفت بپردازد که زیندبان بانی و فاضله محمود و احمدی بدانند که مغفرت
بعد از مصیبت است چنانکه حرکت بعد از خطای متعبد پیشتر از جریه نسبت
مقرر است که مغفرت پیشتر از آنست که اگر آدم علیه اسلام که عارف عالم است
بر دایم فیض بی نیسیر و بعد از پشه میوه شجره منیه فی خورد و چون مصیبت
خود را در مصرف ساخت بدین وسیله برده از چهره شاخه غفلت استیغنی است
ما اهل کتایم و که زایر مات عاری شدن از کتایم و در جومات
ما را از کتایم چنان عاری ای شیره شارب در و ما در مات
زاید گفت ایراد نقد بر غم فاسد کرده و لایم باطل می آید و بقدر باطل
بر غلطه من داری مباد که این ضرورت معنی را کتاب مصیبت باشد و بانی تعدی است
چه هلال در سنای هی از صفحه صورت حال تمیز اند و افعال را بجز با و بکلیت می بینند
و شجره ای بر باب اضافه مصیبت شود و اثر این خطای تسبیب می بیند علی

در هر محال حسن اکار کن	در نیز کنی پیش اظهار کن
و سبب خط بجا هلاک بود	ارشا و بدل بدست نهان
ز کف ایزد متصدیل ملک	لم و در برال مرز ساش بنی آدم بر نه داک
از بن لاد تر نه و هم بقدرت حکم از بن لاد تر چون	اصبه ای ز نه صله می شید
سازد او نه و تجویز بنای میخانه	و جوهر شاه در اب حضرت مستی و نظای
بودی و ملایم کشاده نه درین	قصد به طغنه تر را چه کرد یا پند مرا چه جو
همانا که مناهی که اکثر حواس	جهت حریف محض ملک و سبب است
مرد و در تربیت است افعال حرام	در نیمه شرع را از زلف صلح م
را چه تران کرد چه تدبیر نظم	داد دست به ارتاب آن خصم
زاد گفت ای ندعیم می بهیم حیات و قیامت	استغنی از پان اکر نه
بمقیات آن رسیدی و ذوق نشان	آید می پرده از راز نهان
در مضاف آن پان نامی دیگر که فایده اش	بآن می در زد که حجت آن کسی در مضاف
محضت خدا اید و منفعتش قابل آن است	که کس سبب آن در شرع
عجب محال گفت خدا که پنهانی کنی	عیش این پس که کسی را کند از غفله
چیت یا بهر شکر نهجه آن مردم	می نهند از بحر حق حضرت بخدا

زنده کشیده زده در ساق محکم بر بانی پرده نخل از چهره و صبح بر داشتند
 چه چهره سیاح پان فزاید ده را کثرت با لغه ابا حکمت غبار شایسته آینه تحقیق
 نگذاشته چه جهت تقریر زبان جمعی که بکار خدایا گشتنالد از نفع یاب و در شراب
 نمی در نه بعضی که از طریق طاعت غافلند مقرر است که بار نکایب
 ما یلذخه به ازیس که شراب از این اعتدال نماند و علم را از فساد و این فانی
 می دانند طبعه نوبه که در است و طوطی در نوبه نرسد از رضای پادشاه
 همیشه می تواند در شراب و فساد می رشت که مبتی به در شایسته
 مجله آینه روح را موجب صفات نفس الهی و قوت جسم را در پی اعضا
 و عظم فزایدش پس که شیفه دماغ و اعصاب را قابض نفسهای
 و کش می سازد و بود می لذات کدو زهای خوش می لذت
 باده بر میدارد و از آینه ادراک میکند شاهد این از قیامهای کثرت
 و زکد در پاک می سازد دماغ تیره مست از زکد دشمنی صدای همی
 زده لغت اینند آینه مدح می تصور کرده لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت
 بر این لذت و لذت که محول ادراک سازد این لذت بر این لذت و لذت و لذت
 و احترام است چون که ساز باده مدح و طبعی جا هلاک می شود از حقیقت و لذت و لذت

و نه در هر صاحب طایقت از دواثری چیزی که مرد و در غایت است و نفس لا محاله
 نسیان طاعت در حیرت که چو پندیده اند و در تقاضای بسیار در کارگاهش میجویند
 کیفیت با ده محض لهر طربت و این صدف عقیقه ترک است
 در غایت اوست چو غیر از نقصان و زاده کمال غایت او عجب است
 در کفایت از دهنده دلکش کند که کربیات و تحریک دوازدهای خوش در بیان
 با لاروح از زنده اصل خبر میرساند و از قیامات جمالی بیست و نه
 از مقامش پده در غایت و هر نغمه از اصرارش بدکار حاجت نیاز می بین
 این لذات لازمه او در کن و تنای این شوق خاصیت طبع پاک فیض نغمه
 سازد شرف حسن بود از این پس که آتش عشق جلال کند از دور و مرقد
 طبعش خمرده دلال می اندازد و غنچه زار از آتش در دشتی آگهی می سازد
 حبیبش عشقت صدهای لطیف میرسد بحسب از آخر عشق زار
 عشق تو از غایت نهال میزد و از سر غنای شد محقق که پس برده در ازت از
 زاهدان با بند ساز از حبه خمر عشق میگوید و این اندیشه صبر است چو در کار
 بر دایره تحریک است که هر نفس میجویند و این طریقت است چو که عشق میگویند
 بنیانت و شبیه سینه زکار دل شیره مرانجام در غایت که غنای خمر بسیار

بهست مراد دهد و روی از کرمی سلامت بگو چه سلامت نه عجب دارم که با وجود
 و توفیق کج آن هر دو شش طبعان هر دو می نمایند و با آنکه بر سلامت عیش مطیع اند و از
 بخور می گستانند یا از منافع آن چه دیده اند و از فواید آن چه شنیده
 اهل حکمت عیش را بنیاد بر سودا نهاده اند هر که سودا را شاعر خود کند و از اینست
 در دل در انداختن هر دو عیش را عیش بسیار بیش نامی که در دروید است
 رنگت از یاد سخن از رخسار می گوی در راه حقیقت نمی پوی بد آنکه عیش در صد و پنجاه
 که هر هفت ربات حقیقت نفس ماطه این غ و بنامی کلمات از داس در دود عفت
 کل بالو سر رشته از خستبار می سپارد عیش استغنی از صفات می دانیم و مشرق را
 کیفیت ذات می خوانیم عیش را سبب طلب نامی در حجب احترام این پس که از عیش
 حسن خبر و با آن حس بردارست و در مشاهد جمال مجربان به خستبار
 است از آن حسن التوفیق حسن کوشش بهتر قدرت زیاده از صنایع صامت
 عیش عفت از عین محبت می آید اگر انداز نظر از صنایع و قدر صفت
 زاهد گفت ای مد عیش را سبب حسن جی با آن به تنهیم است به عیش عیس و مجاب
 جمال مجربان باعث خست نیست پتان پت چو که نظر از حسن جمال عیش عفت
 صحت از است و مشاهد جمال مجربان وسیله نقصان کمال هر که نظر از عیش چو صفت

انداخت خرد را روی عالم سخت به نام آدمی که جوهر از جام محبت خرد بودی ^{مژگان}
 دنیا و آخرت را زود از پیش که چو دل منظر غلبه شهوت ناظر است بخت آن
 بر حقیقت خط هر ت عجب که با وجود صریح مراد انجام صورت معنی نشان
 عالم بصیرت همواره با در اغیب اند و پر بسته سطح لب اند
 هر که عشق می تو جوهر صورت لاجرم ^{عشق او هم باز دال حسن ز لایزال است}
 عشق دالت منزل حسن را این جمل ^{عشق حبس بی ثبات حسن نفس طریقت}
 خطا خو با فتنه نژاد کانی ^{ناب لطف خرد ویاں نام راه است}
 بد لغت ایازد روی خرد که خوب میگرد و از نظر ره جمال که ذوق منیر دیدار
 حسن لایحه صورت در جب الوجود است و طالع را دایره منزل مقصود جل
 منظر ذرات هیکل و مشافیهض ناقص ای لضر زوال حسن جمال طغنه نادانیت چه که
 زایل حقیقت آن نیست بلکه منظر هر گشت در هر دور می لایحه غنمی شاه خرمی
 و در هر گزینی آن محدوده پرده پنجاه صوره طنز می لایحه دو تغییر نیست و در پرده
 زیناں لایحه گزین تا بدین لایحه در آنچه صبا لایحه صورت خوب کیفیت
 مطلوب نیست ثواب نیک اعضا دار جمال محراب حقیقت مقصود نیست خوا
 کمال مبر که در آب ملک نشاه ^{حقیقت که در روی خوب لایحه}

شعبیت درین پرده در کس بخردی | نه پرده دار نه پرده نشین نه پرده دراز
صورت رهی که زان لمبجی برد | مصطفی هر کل ممی حسیاتی صورت
زاد گفت اینده اوقات بناتش که شد روزگار در مجا و له ضایع شد نه از ضایع
مس خدیشا دونه مراد لایله نفایده داد و کرد بر اسطه مخالف از تر مغافرت چه عتقه
صریم در لغت میگردد و در درج مخالفت بر نصیحت کویم صفحه دل تو
رقم تبر ل نمی پذیرد و در صرحه دمی غایت هم خود بگر که چاره
ورود که مراد در بد مال رسیده | در کار تو دم کار لب مال رسیده
غیر از سخن نه نیست کارم همه عمر | عمر آخر شد سخن پایان رسیده
ز گفت ای زاهد و چهره است که ماده مساوی اند و هر دو بصورت تبار میسند
مراقب همد **اول** ریا که دلم رده زاهدان پاکیزه دینت **دوم** هر که دلم
رندان صاحب تقیست در هر مقام که این دو مغفرت حقیت نزد زاهدان
مس در تر مطنه ریا دارم مخالفتم از آنست و تو در صرغله هر دو در صرغله نصیحت
دلیح کانت هر که که شاه این دولت از میان بخسیرد و هر که زاهد از زاهدان
گریز دختا که هر ای سر سینه ریای زاهد است و منق فانی مشابه ذوق
زاهد بر یا حق سر سینه دال **دو** | و منق سوک رنده ناشکرت

هرگاه نژاد هر دو در هر دو	تحصیل و کمال هر دو در هر دو
نزد به کفتم ای نریای من ز پدر را بگفته	نه فایده است به واسطه آنکه اگر چه در حقیقت
طاعتهای در برابر من سازد شاید به صورت حال	در کار این بخت می اندازد
و اگر باطل بود معادل عدالت ریا بفرست چه	دارد اما فایده من هیچ نمی آید
با آنکه قیاحت ریا معلوم است	و در تب خدا اهل ریا محروم است
خوبت چو رنگ بوی طاعت دارد	ارشاد طبع قی فاسق نیکو است
رنگت بر آید بد آنکه تو به راهم خویش	در انجمن با هر قربت کن و سبک است
به دور از آن بخت ربه جمعی که از آن	نماهی شیده و از آن گشته اند
بر تر از نهالت که لذت ندیده	بخود محبت گشته اند که دوی که ندیده
اند سخن تقلید می کنند و جمعی که متعرف	اند سر رشته تحقیق می جویند
در خصلت فایده است نهال	ز آن فایده را گاه پسند اهل جهان
با آنکه که تو به دنیا ز محبت	بهتر ز خود در منت بی که نهان
نه که که تحقیق من می رسیدم	و با بر سر آن دم چو سلسله بود از بعد در او در
دل گفت بای کار عالم پیچست	وز بهر جهان شید غم پیچست
می خورد و بدین غم دمی کفاد	همیشا چو شد گفت که اینهم پیچست

زاهد گفت ایندونه برسم و گفت او خودماندی و نه آنچه گفتیم بجای ساندی و نه
بدللال باطل کردی و نهایت متعجبی بر آوردی اینش خبر نبرد و اینش
اگر همه احوال علم باطلست حتی کجاست اگر اینها پیش تو وجود ندارد و وجودی

دی اندک وجود همه پیشتر به است اندیشه اختصار و ضایع خط
نقشی که همه وجود باطل دارند اگر هست وجود حتی پان که کجاست

ز گفت ایند به باطل است احوال کائنات یا است نفس ما را نه ثبات

هر چند من در تریب در ملک وجود بحث و جدل باطل حتی خواهد بود

ما بجزیم از این میان باطل بجزید و محض حتی نزد گفت و شنود

عقبت لا از زاهد به پیشه نهی رفایند و فال از که درت یا چاک کرد اند و نه

از خط زاهد و اقص صررت احوال از خط تبه بریت ساند و هر دو از مخالفت

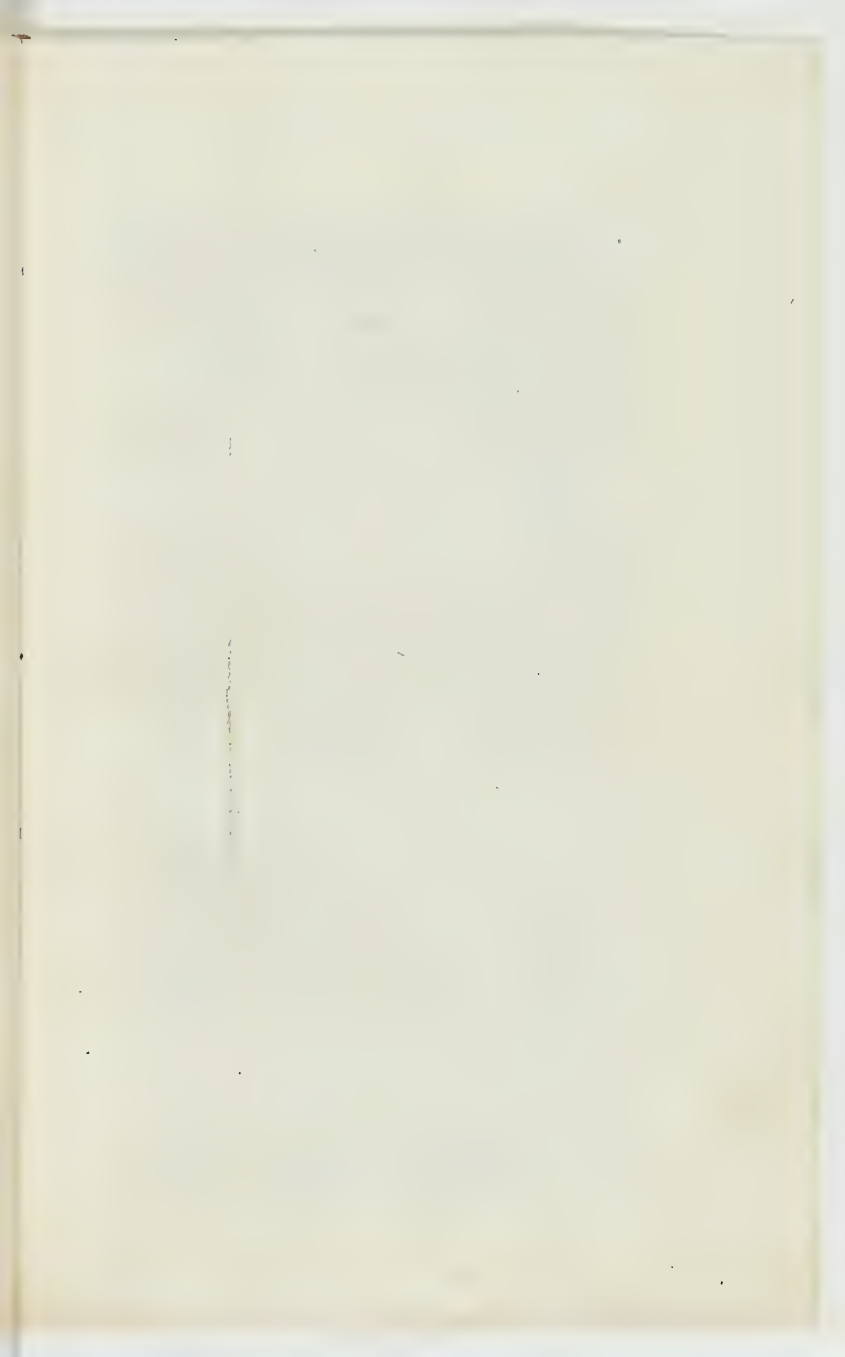
گفته وارضیت بر گشته بر تبه وحدت رسیده اند و طریقه لغت گزیده اند

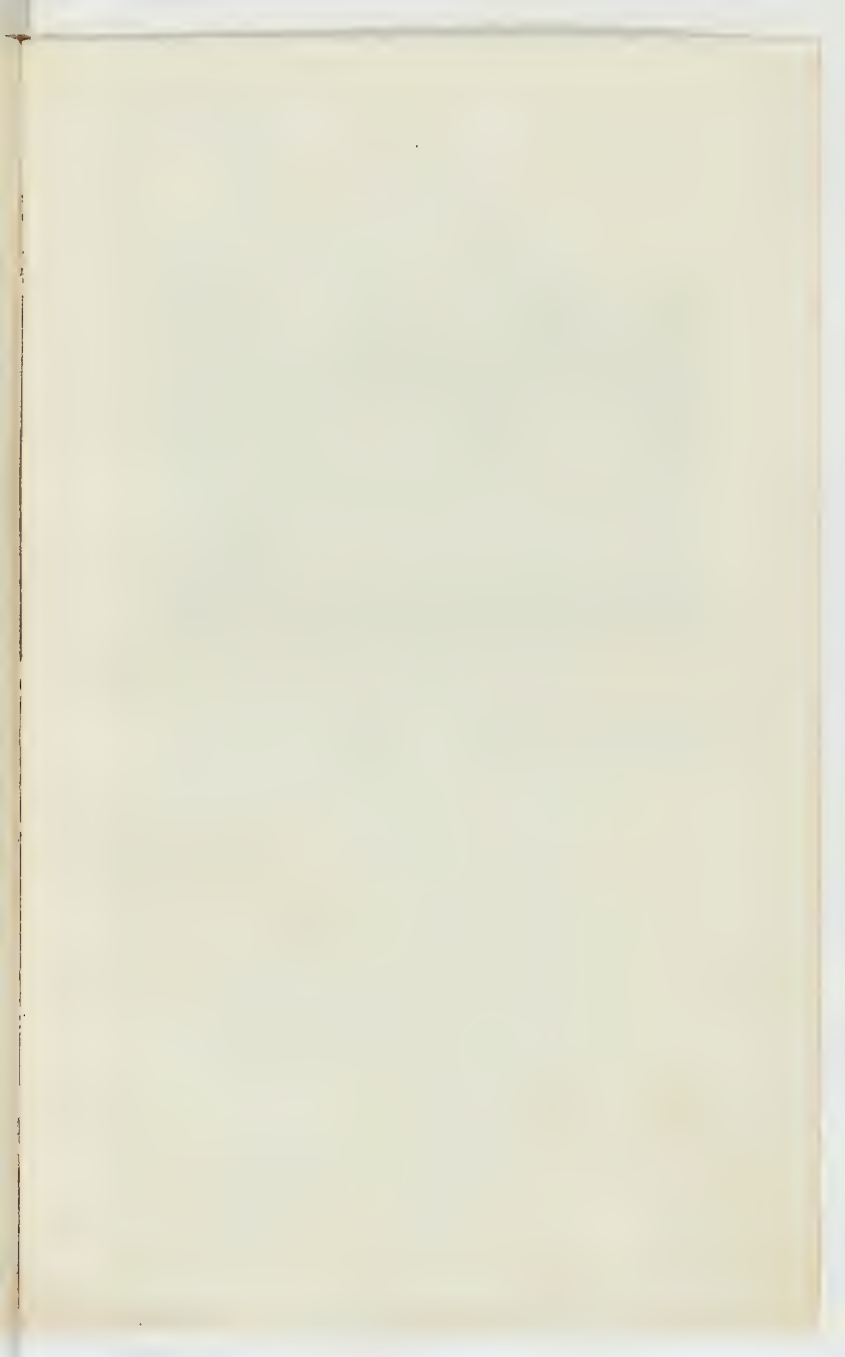
در کوی خای قند و دیدنیک در قمر محط سنگ و در دانه یک است

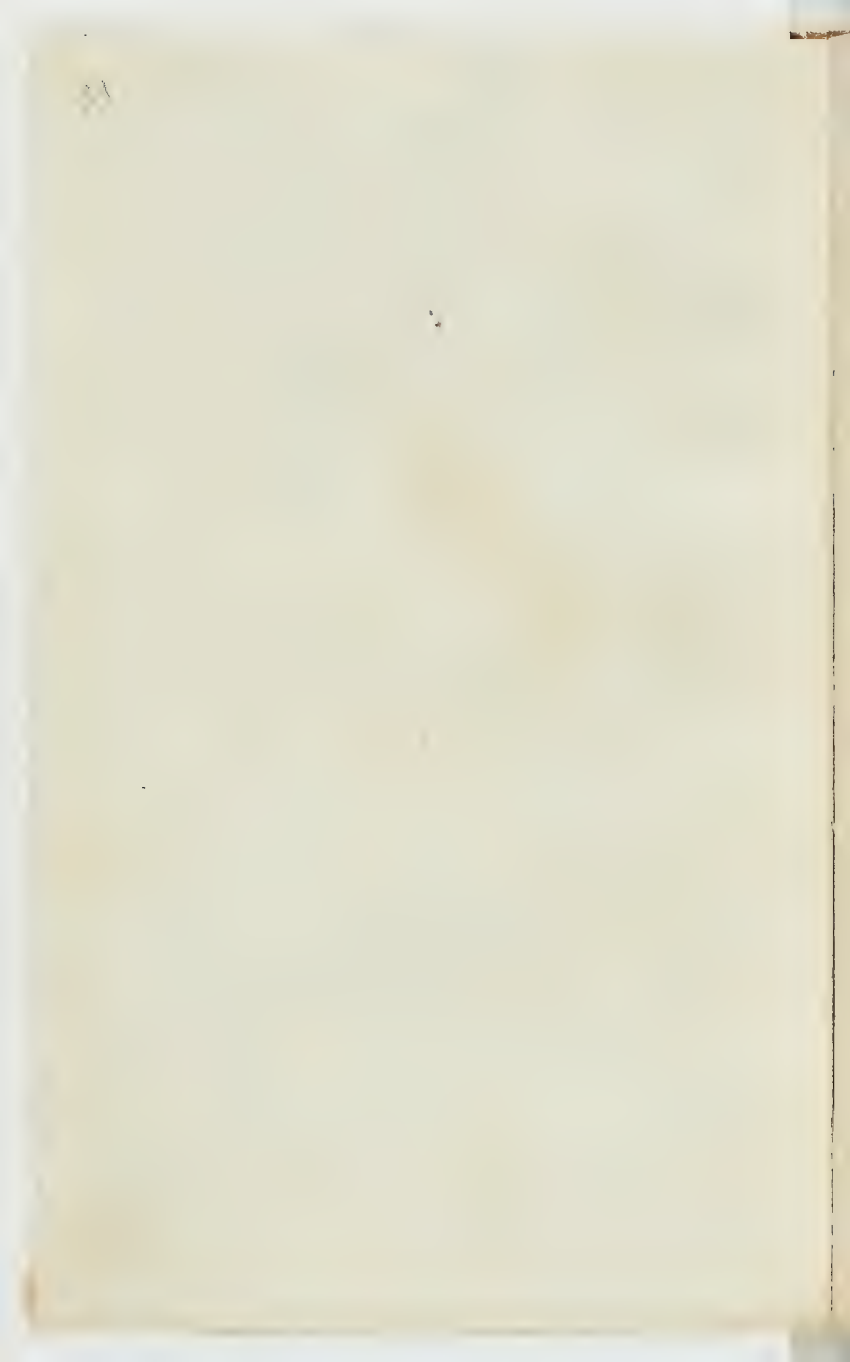
هرگاه که اختصار یکا و بدی خیزد ز میان محب و دنیا یک است

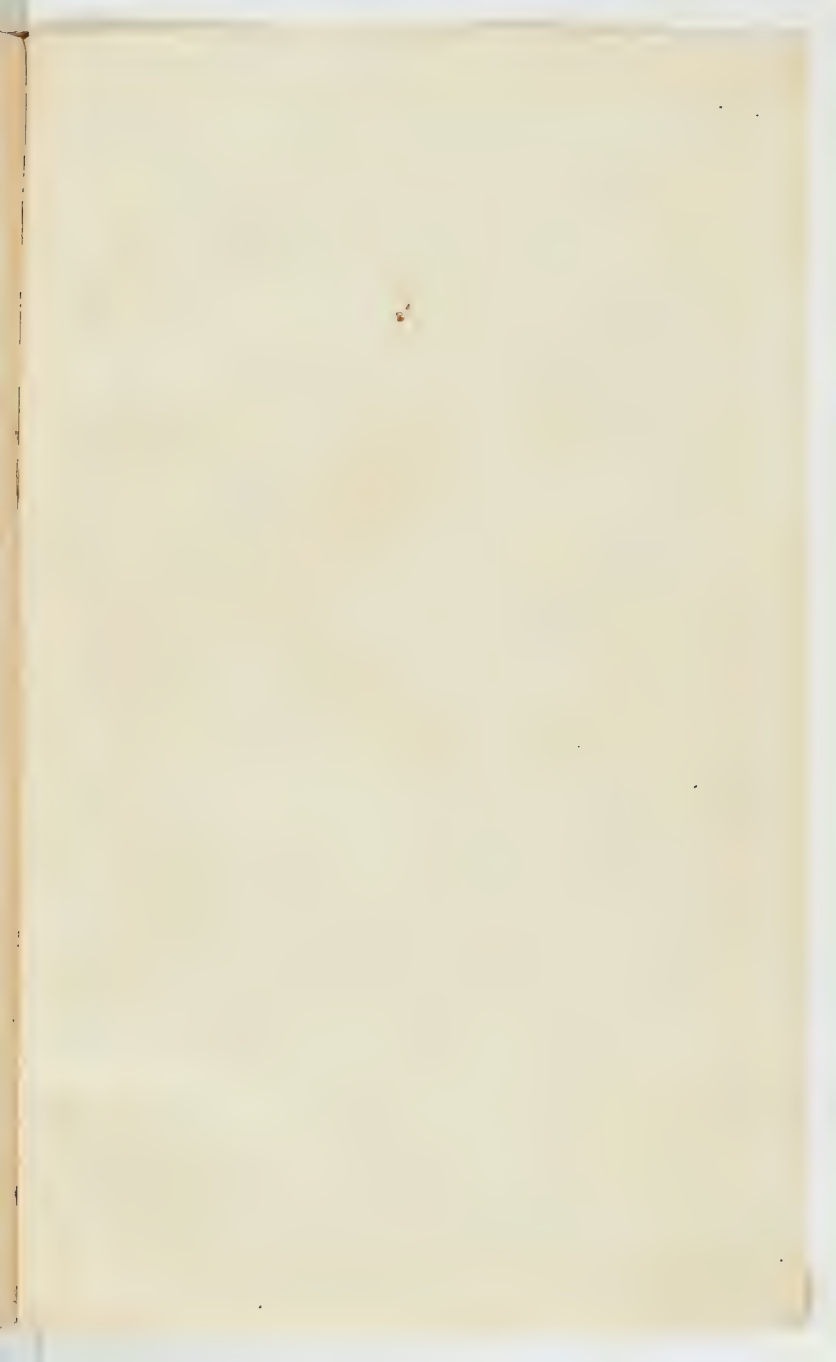
نت الی سله تاریخ روی ششم و چهارم

شهر جادی الاول هزار و چهل و چهار









برای اطلاع

مسند احمد

مراد وصال الی الہ

مجلس علمای اسلام آباد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

卷之六

5.

✓ m.

Wash.

17

1870

1951

1875

۱۰۰

ادامه فی القلم عبد الله



هذه تمانین بسم الله الرحمن الرحيم لیسوا بکتابی

ای کرده ز کمال صنع ترکیبش زانها تو نقش بسته اجسام صم
 هر حرف که از خاتم حکمت ^{عزیم و کمال} ده طغرای قضا کشته و عنوان قد
 نشانم حمید که مترلان صحیف سنای ابداع ^{نقش} ابداع ابداع ابداع
 نامه شکر که مشیان سایل ابداع رقم کند نامه عجز و افتخار ز پند چه کلام فصاحت
 بلاغت آیات لا احصی ثنائیک کما اثنیت علی نفسك از قلم معجز شیم حرمین
 بستیافته که با آنچه از ابداع ابداع و تمییزه اش اطفیل خاتم نبوت رقم او
 خاتم لقبی که فخر آدم مقصود وجود هر دو عالم آمد زان یافت
 نامه نامی وجود آری شرف نامه ز خاتم آمد صلی الله علیه و آله الذین یستجابون



العادة صدر الكتاب الرسالة الهدية فضل الخطاب

جواهر زوایر حمد و سپاس فرخنده از خط و رسم و قیاس شایسته که جناب عالی
نسرت که فیما بین طایفه مملوین بمصدق و نغمانی هند و سرین غل خوانا علی
مقابلین رشته الفت و اتحاد محکم و وجود قیاسین یک رنگی من بمقادیر جعلنا کما غل
فی الاصل و اسفند انما عظمای علم و نظام امرونی آدم شاد و راجع حلال اثر و صمیمت اکو
اندلس و این ساجد چنان شایسته اقتباس و من و مامون و صلوات و صلوات
و سحبات الکیا شایسته روح مطهر و قدس موصول بشمی نبی الهی است که درگاه و مدار
الآخره العالمین کوثر شایسته نبش کافری آدم عالمه ام رابعه طوبی للصالحین و انک
المعبر و این راسته ریاض فاضل عالم کون و دراکلهای ملت محمدی رخا و وجود
ولو ش کفر است اصله علیه السلام این لایحیا مدام الفلک و انصرت و الا
امبت پھر منزلت قمریای فطرت برین طنز قیود و ثلث و جلالت و نور و عظمت
اوبان ثمره الفوا و شجره دولت و کامکاری نو باوه بوستان جنت و شهراری اخیر

که مرجمیرزا معدیجان
از جانب نادر شاه
بجته کی از سلطنت
شده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

پیشانی
دلی از دست تو کردم
و خاکی بر سر زینت
مرا ز تو زینت
خاک بر سر زینت
مرا ز تو زینت
خاک بر سر زینت
مرا ز تو زینت

و این خانه ز جاجر اموش قبه اثران ارسته و ششمین خاک چون عمارت پائین افلاک
بجایق ذات حجت پیرسته بهار آرای قدرش که کلهای چهارم غاصر پدید
رنگ آمیزی نموده مندر حکمت مفاد و لارض و نابیط طایرین صدق بنیاد فو کسم
شد و احداث مشاطه لکشی صرخ برین فرموده و پایه قصر تصور که از این دولت خدا
سرکوب قصر شهر و تمان ایوان سلطنت کبری رفیع تر از طارم مهر ماه و ساخته و است
همایون نیز در از این عمارت غلظت و شکوه این موبت کبری بزم حجت عیلا لازم فرمود
که هر یک از ایشان صاقت اندیش از دینش عقیده کش که در شاهزاده بندگی اندیش
آزاد ثابت قدم باشند از زمین لایزال و لا قون بر سر شاد و بنایم و از انواع عوا
خدا یون بهر مند حصول آمانی و آمال سازیم و از آنجا نیکه مصداق انفعال شایده چون نیکو
عالیجا ه فیعی کا غرت سعادت بره میرمه میان شخلص کج گشت که پیشتر سحانه
نوشته و بنیاد عمارت و جوشن آب کل عقیق اومی شسته اند از تبادی بدین
قوی نیل خیر تریل و مابعد بانظرت کل بناغات و عمارت و سلطه صفهان ابعالیجا

حافظ بیدار کس کردی بر
سکنان کس کردی بر
من از خودم چه جود
چشم که چه از خودم چه جود
نمیست خردم که کوی خواب بود
سجده امیر خدایان
یا شری در خواب می ماند
باشم بهر بارش ششم
بهین که خدایان
بسیار از این چرخ
ملاقات بی شکام
ملاقات بی شکام
ملاقات بی شکام
ملاقات بی شکام

داوود بن نصیب ثقاتی را بخلاف با هم
سند شده برگاه از راه دوست نواری جوای
احوالم باشد خفاطی دارم افروخته
و دل از دره معلوم بود حال کسی از تو بود
ارکاهه گاهی از برای خجالت مردم است
زطر فی جرم غم زانسانان است
عشقی که با عجب با سبیلان
سبیلان زدودن با سبیلان
بل علی الدوام یاران با سبیلان
صادق با یکدیگر سبیلان
انوش و مرغ فرزند
با من در کرب شرف
و با من در کرب شرف
شجرت اخلاص چو شوق
خبر که خبر بود از دست
شجرت در علم العباد از مولا
ام تقدیر علی ریختی بغیر
ولا علم ایست که جان فرزند
این خود مراد با و از آمدن باد
نزاری تو دید با و از آمدن باد
نخست نام چو نخست مراد است
نخست نام چو نخست مراد است
حالی است
سخت

و از این عقیقه کبری بر دست همت فکرت سالارم فرموده ایم که هر یک بندگان
عقیده کشند و دمان خلافت نشان غلامان خاندان گیرند تا در صومنی کر
و خلاص در اینستان بدو اساس با بارقه بدر شوق عالم گیر میان ظاهر شود
بصدق صدق بی جوه یونان طره الی تبان طره از آن سرخ رود درگاه جناب تبان
و سر بلند آستان وین بندایشان را بمنطقه و رعنا مکانا علیا رفتن کنین علیا
و سبطانی مورد رعنا پاشن پیش خاقانی فرمایم صادقین حال نیکو آملی علیا
ملقب به صلابی خادم استانه مقدس و تبرک است که تی از صبا و جیح ایاالت است
بر عهد و عهدی باید دلار ای ارجمندی فلان هم غرض بوده از او صبا الی یونان
طوطی شیر جهان باید و بطور سلطنت و کشور نشانی یونان است در رسم بند عقیده
قوی است و در راه شکوای این استان مرست بوده اند از ابد فلان مومی الیه که
منظور الطاف خاص را با قد خلوت سر قی حصاص مود بر تبیل حلیل القدر نظارت تو
سکر خاصه یعنی از فرمودم که اندر مردم بصیر از رویان نظیر بغیر نظارت اندر فرموده اند این

بل علی الدوام یاران با سبیلان
صادق با یکدیگر سبیلان
انوش و مرغ فرزند
با من در کرب شرف
و با من در کرب شرف
شجرت اخلاص چو شوق
خبر که خبر بود از دست
شجرت در علم العباد از مولا
ام تقدیر علی ریختی بغیر
ولا علم ایست که جان فرزند
این خود مراد با و از آمدن باد
نزاری تو دید با و از آمدن باد
نخست نام چو نخست مراد است
نخست نام چو نخست مراد است
حالی است
سخت

صباح من فضل انانی و صیحه در وقت نماز
 و الاغالب برادی در بار
 فظنی که از فضیلت نماز و عبادت
 و الاغالب برادی در بار
 فظنی که از فضیلت نماز و عبادت

می موفور و در حدیث معلوم آورده رویه خداوند در طریقه درست کرداری خود را به این
 و خصوص غایت سه جلوه کریمانه مقرر که کتاب معابد فی جام ثبت قرص ضبط و در عهد
 آنکه چون بنظر نظر اشقات را این مکنون طریقه معجز و مرموز چهره
 که صدر بروقت غایب و تمیزات اهل آذربایجان را بعد از این کار و انوار فیما
 که به تمام صد آن مومن کثرت و نصیبان و ایشان از در خانه مبارک صادر و بصاحب
 رسانده تا ارباب و طبایف این مکه آرمه حال و فایده انوار و حصول امیر ربی علی نقی
 دولت قاهره اشتغال نمایند لهذا پناه مجد و یحیی همراه فحاشیت مناعت کتب به
 و ارادت آگاه به مقرب حضرت علیه حاج میرزا شفیع حسینی را که امر صدق و شایسته
 کرات مراتب دیگر حضور مظهر جلوه و بر و فیما و طرز امانت کفایتش را برای انوار
 و بهیوسته بمباشری انوار با بستی آذربایجان بر سر از برقرار فرمودیم که در کمال صدق و
 در انجام امور موجود و در چون دانی و تمام خود در پیشگاه ضمیمه مهر شاه و لاج سازد
 و خاطر مبارک در انجام این خدمت خود در نوعی سلوک نماید که بهر ازارش را از خود

و الاغالب برادی در بار
 فظنی که از فضیلت نماز و عبادت
 و الاغالب برادی در بار
 فظنی که از فضیلت نماز و عبادت
 و الاغالب برادی در بار
 فظنی که از فضیلت نماز و عبادت
 و الاغالب برادی در بار
 فظنی که از فضیلت نماز و عبادت

قتا نیده که در میان ملک فضائی بقدر
اندیشه قبایق و بخت پستی در اسکنان
بوده و هر یک شکل شمر در زبان عالی نشانی
مفاح علوم دینی است و غایت این نشانی
زبان از روی نکته جلی معارف است
و نشان بدست افاده اش که پیش از
نویس ثلث حاصل کمالیه نبائی است
صاحب و حاصل و این صریح
مقصود و این صریح
ده

بدعا کونی دولت قاهره شغال شود ستوفیان عظام حاکم مقرر شد بروات و سلطان
و متمرکز فلان محض شار الیه دست احدی حمله نماید شرح رقم مبارک از ضبط نموده و در
آنچه چاه فیجیا یکا غریب است همراه فحاشی و مینا است که تبا و صلا
جلادت شبها خلاص اردت کاظم عیجان کلر کی مملکت قاپر تو جات بقایا حاکم
شیرازی به مضارعت واریا فیه اند که از آنجا یک کبر است الطاف حضرت داور و در
ولای الخانی مذکور حیدر صفدر ائمه شاعر صلوات الله ملک الکبرج بلال اسکا و کلا
در فتح شهر خاصیت نو و موبیست قین معالی ائمه قاپر بلال طغی شیر و وزیر خود
لم یوجوشت اقبال غرض اسروشی ابرو و بازو بایزوی تحت فیروز را در کشاکش قلعه
دستی یکارتین اوان ایشا بنایق در جماعت افاغنه ابل هرگز از دشمنی غایب
غضفر و دلاوران را در درگاه کهنه حرم مشغول و من بویه و وار و مصلد و طونانم ما
حشوم حشمت لیل العکبوت اتحادت پادشاه و قلعه را محصور و متوار بوده و وقت قیوم
رکعت اول سدا و لغو فنی از لوزالاش سدا را کان حیدر و ارشان متفرز از شهرت
و حیدر

[illegible]

[illegible]

بوده بخدمت فلک فعبث کان یا سکان فاعب یون علی عرصت که این صلح را
 منطاعت بسیار ندانست و معلوم است روزی ساحتین المچی از بهار بوده و طالع غیور نواز
 بهما یون بسته یعنی اضی نخواهیم بهر حال چون میرنخ شوق طواف روضه طایف
 حضرت امیرمؤمنان معالی مقیان غالب کل غالب علی بن مطاع علیه السلام کرمان گیرد
 توقیف اشخاص سراسر میسلما نازپوسته اند و کاه حدیث سال میباشد البعد ریغ سعید
 بهمنجا خود میسر کانی بدست تاربی از خدمت سلطان قایلیم لایت رضی علی بن موسی
 علیه التیمه و شتم خاص که و با جوش خاشجوی قعی چرخ عساکر بر خوی فیروز چاک
 تامل و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد یا اگر خواهد پیش کشد و لا تقول
 لشیئی انی فاعل ذلک ان شاء الله تعالی نمود و میخواست چون میل میزد
 سینه بر زمین حافظ اگر قدم میزد و زان بصد بدو رقت شود و دست شمع
 چون بر ولایت حضرت میناء و معالی دستکاه معصولی پاک ایملی اتفاق المپی دم
 بغوان بدو رفته فرمودیم آنفالجی جلد و جلال میسر از از راده مقصود خاطر واقفیم

[illegible]

پیش میبم که فوری بر احسان سینه بن
دولت ندیدم که دید غریب او
شده در خفا و نوری چنان است که پیر این
باید از آن یار را همون کند دوستان
فقط لطف قاضی از امانت نبوده
منصفانه از غرض با باقی میباش
ای باده میبم
شماره کل
شماره کل

که این معنی تشبیه و باطنی است که می بیند و در مصالحه رومی را منطابق اعتبار شده است
و منظر موبعد عالی که این است که عالمی که در قافیه بعد از صولت شده
باجت میایون و تدبیر از نه کباب ظفر شایسته کان یا کان چنان نشینان رفیع میایون
مخلص و افغان آن متوجه مرز و بوم همایک روم خواهم شمیم شمع آتش شبنامه پیمار کو
خاک سر کن آب قیام از آبجو و هر یک شیعیان که این امر را ضیافت از این صید غافل
باشد از خمیس قو و از طریق دین را می نمود خط باری از حوض شمع خارج و در زمره
خارج داخل خون ایشان حلال زندگی بر آنها حرام خواهد بود

آنکه فرزند عکا سگار شد چو عیققدار ضا قی میرزا نایب اللهی ایران شقیقت میسما
پادشاهی اختیار و لطافت غایت خدایه درجه خاص یافتند که بخوبی آنفرزند
درد و بعد از مدتی شرف و انانچه شصانست و پناه جلال و جلالت بشاه فرود
استان براهه قریب قریب با طراز ارباب اعلی امیر الامرا العظمی مخلص عقیدت فرجام میفر
شاهان آقا سیاهی لون اعلی ایچ کر می بند وستان با و اعلام که چون افغانه

کز دره جان
 سر ز تو زبانی
 این نشانی
 بر تیر طبل
 و نوا
 او بجه اول
 صغیر که دیدم
 معوض را
 جان که چهاردهم
 جان که حالات
 حات و جا
 کز آن دار
 صورت و ق
 از نوشته
 مخلص اسرار
 سر از آنجا
 بعضی سینه
 آن نصیب
 و غایب اف
 جان و وصل

فروخته‌شان چاکشان این شاه‌نوشه است یا بجای خردنشان و باغ‌خرد
صرف معاش خدمت این دولت نمایند که چون قوه زانی مادام که شورانید و

چهارم محمد حسین خان بیدند
آنچه شرح کردیم در باب مقدمه جماعت اهل بیروت را سخن کیان خود
نزد آغایان از خود خالی برای اصلاح بعضی مواد و رفع فساد نکاشته خانه اظهار ساخته بودند که

از ورود مومی الیم بخادوع الی سپن رباب حکمه و الموعظه شمس جادو لم بالقی حی الخ الطایفه
براه طاعت از و ترغیب بقبول متابعت الیقین نموده بودیم لیکن ایندفعه نیز فرستادگان

برای تمام حجت و ذمه بر او حشیم که اوست غار شات تبلیغ مضمون بخار شات بغالچا ه بنا
بعذر فرمود که بمضمون ما یفعلکم نصی ان ردت ان المضمون کما یزای و لا ینما یفعلکم نصی
بنا

بلخرشت زرم سنک سخت عین استجماعت باینظر در مقام خلاص اندوز باغی در مقام هم توفیق
و حشای کفون با بدین زرم و ما هم لکنم قوم نفیر قون ار کل رعایا حول انکودا تار و دخی واضح

از این حال اشخاص و عکس و فاضل و لاج و ما و چند هم لاکریم هم عهد و اعظم هم
 ام لم شد بهم لایمون اگر چه نامر و حیثیت ال از ناصیه حال فقره سید لیکن و مایکرون لافتم

از این که چندی و نه خدمت عالی شوند معلوم است که بفاد و لا یرثکم علیکم از کرد های فاعنه هرا
بر ایشان ملامتی از دانش و نفوس و عرض جان ایشان در معرض سیامت امان خواهد بود
چنانچه در آن خایف باشند از آن سرزمین که چید با مال و حال و این قدیم خود شد لایا
بستوانه نیا بقیه صرف نموده و بوند و اگر شمار اهل لایم بنهند تا بفیگم علی
انفسکم و نیا گویند که لایم الموت و گوئیم فی مروج میشد بغایت غایت الهی پناه منور
بشر پیداست ایشان نام و قلاع ایشان را محصور است و در اندک زمانی با تن آنجا
نوار کس و دوز و دمان آن خواهیم بر آورد و لباس جویند از با خاک تیره چنان خوار
اگر نطلبست که ایند رفته اند که برق شیر غازیان چراغی در پیش راهشان خواهد فروخت
و اگر بروم که کشته اند که بشیر مصری خاندان از خواهد فروخت و بقیه فاد فکیم انهم
لما را و با سندانست بعدی نذر و دوحی از از روی بهودی نخواهد بود آن هنده
تذکره لمن شاء ان یستغفر له در عهده شش

از این که چندی و نه خدمت عالی شوند معلوم است که بفاد و لا یرثکم علیکم از کرد های فاعنه هرا
بر ایشان ملامتی از دانش و نفوس و عرض جان ایشان در معرض سیامت امان خواهد بود
چنانچه در آن خایف باشند از آن سرزمین که چید با مال و حال و این قدیم خود شد لایا
بستوانه نیا بقیه صرف نموده و بوند و اگر شمار اهل لایم بنهند تا بفیگم علی
انفسکم و نیا گویند که لایم الموت و گوئیم فی مروج میشد بغایت غایت الهی پناه منور
بشر پیداست ایشان نام و قلاع ایشان را محصور است و در اندک زمانی با تن آنجا
نوار کس و دوز و دمان آن خواهیم بر آورد و لباس جویند از با خاک تیره چنان خوار
اگر نطلبست که ایند رفته اند که برق شیر غازیان چراغی در پیش راهشان خواهد فروخت
و اگر بروم که کشته اند که بشیر مصری خاندان از خواهد فروخت و بقیه فاد فکیم انهم
لما را و با سندانست بعدی نذر و دوحی از از روی بهودی نخواهد بود آن هنده
تذکره لمن شاء ان یستغفر له در عهده شش
آنکه حجاب و یالت و شوکت پناه هفتار حشمت و جلالت نگاه واقف رموز آداب و
و غلبه کار را

از این که چندی و نه خدمت عالی شوند معلوم است که بفاد و لا یرثکم علیکم از کرد های فاعنه هرا
بر ایشان ملامتی از دانش و نفوس و عرض جان ایشان در معرض سیامت امان خواهد بود
چنانچه در آن خایف باشند از آن سرزمین که چید با مال و حال و این قدیم خود شد لایا
بستوانه نیا بقیه صرف نموده و بوند و اگر شمار اهل لایم بنهند تا بفیگم علی
انفسکم و نیا گویند که لایم الموت و گوئیم فی مروج میشد بغایت غایت الهی پناه منور
بشر پیداست ایشان نام و قلاع ایشان را محصور است و در اندک زمانی با تن آنجا
نوار کس و دوز و دمان آن خواهیم بر آورد و لباس جویند از با خاک تیره چنان خوار
اگر نطلبست که ایند رفته اند که برق شیر غازیان چراغی در پیش راهشان خواهد فروخت
و اگر بروم که کشته اند که بشیر مصری خاندان از خواهد فروخت و بقیه فاد فکیم انهم
لما را و با سندانست بعدی نذر و دوحی از از روی بهودی نخواهد بود آن هنده
تذکره لمن شاء ان یستغفر له در عهده شش
آنکه حجاب و یالت و شوکت پناه هفتار حشمت و جلالت نگاه واقف رموز آداب و
و غلبه کار را

ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه
ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه
ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه

مقر شسته از نظام محام عراق از با چنان فارس مراغ کمال حاصل کرده بودم
که مقارن آن خبر رسید فاعنه ابدالی برت که در سال قبل از ششم غازیان شیر
و مطوت لیلان شهر نظیر قلاده اطاعت بکردن گرفته رجان این فاعنه بود ششم کاف
المجازات ملسا و پیش آورده در مقام نفی طغیان در آید لطف ایشیکش آن اندک
و زیار محام الزم و سنبه بکمالی قاید توکل از حد و دروم غنائت است و غم در سات
هنگام آری عرصه نرم کردیم مجرود وصول آوزه توجه و کب کلا عالی فاعنه ابدالی
الغیر قیثب کل حشیش از حسین برادر محمود آملد و او نیز با طایفه غلیجه بدو میران آید
از آنجا که همواره سپاه و دیده بخودم تروما مقدمه که غصه فرو نید شمل الاعلون و الله
سکرم و کن ترم اعمالکم با بنها منیان عالم غیب سامعه فرو ذل حقیقت پرورش شبا
حسین دلیل آید کاروان سید پای خود بدلم آید و آویزه شرک غازیان شیرکاردا
اگر چه اشتد اساه دی سد طرق معابر کرده اما چون جسد مسعود از فرط گرمی
شوق خشم آبی خرد در نظر کمان طلی بجز و مانند ریج صرصر بران سهل و آسان بود و

کتابت میکنم که در نظام
و غنچه خوشان از غنچه
ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه
ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه
ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه
ای روی تو شمع خوشان از غنچه
دل به ای شمع خوشان از غنچه

فدیت نوم مقربان استنار اچدن بمطالیه بنایت که عموم مردم در
نشیام و میگرد و مصد و عود و نافع ضرر منوط بلطف و قریادشاه با و فو زیان
بطاعت و ن کار که از ان و است رجوع عود و انجام محام و ام مردم مفر و بنایینا
مرتب است و ادات و صداقت نزدیکان حضرت خلافت از دور کردن اسباب تحقیق
تا حقیقت که متحقق آید زیرا که ارکان و ایمان حضرت سلطنت بر من کویند و کی کویند
و اگر ایام از اتفاق سپارند و متحد بخلاف هم زبنا سخن با تمام کند از پورده از و کار
تا بر مصلحت خود می بر و فاق آید بدان گنایزاید می و کی از رفتار و کردار شخص در و افرو
دوستان و رد دشمنان زیرا که دوست بنی می دشمن است

بعض وقت بوال موقوفه کت اجلاں موربان فی فلاں مصدکارم کما مضایا کت
آسمان اپا یکا عمر مثال سایه انوار لایزالی آفتاب پھر عالی المجاہد فی سبیل اللہ ایک مخالف
الکبریٰ سیز در مرضی خورشید بار اعرضہ وجود و مہر و خشان تابخودیت فرار مر
و حصار فرزند خود پندہ راز رحمت خدا علی طبعی او کد راز رفت یاد متنا طبعی انجا

محبی بنیمن عهد خوشدل بوده و جامع مفصل ایام انقصال الحجب انقباض شکبائی سکین
شدت استدل از از من زبان فراق امجون فریادری حضور باطنی و دو قلب صحبت صور بقدر
مبارک ملازمت سنوی و شراب یحانی محال روحانی رفیع و قوی کوفلی خاطر امجون
الراحه این وعده دلپذیر دفع نموده مشط عمر دوباره میبود حال از فرایم معلوم سالک
و عده خلیفیه کشته و ارضیه فلان کشته اند و اصداد و دودون و اشیای بخوار دلکشی لغا
مسترت بخا و مفع غمزه احتیج است از روز افزونده اند از جمله لام کجی خیمه محبت شمسار و بیانی
اقام مقام یاس و حرمان بفرخ شریف شخص خاطر داری که دیدش الله تعالی زیارت طاعانیا
صحت بول امجون نخل دارین مرام موصول بوده خلاصه صحبت یف تا مرگ بی باد
از آنجا که استقامت مزاج و دود صحبت سه دوستی و تاج و درخت بنض شناسیهای با به بنیمن
خود روش عباسی سمیات از قانون آداب بر بوده اند بعضی آن به روضه شوق فی ابلیس
بجای فرست آینه و از خطا که بر دست در ملازمان سامی بود بر نیز نمود چون از ایام سازگار
مواهی دور و دور المراج خلاصه جوهر و شایسته نغمه السند ده ایجابات دافع نمود که در

کزاده بجای و در دستم کردی باشد که صد فرقه بخند
 خنده بکنیز کردی و کما گفته اند عمل که خستین
 هر وقت نشاند بخورد که حق و دان شین
 کند و وقتی کام آید جان رخ و سخن چه صبح
 بایکیت که بجای خضایت خیزد و جانی
 خیزد باشد که قوی که زان خضایت خیزد
 عوید الاقوه کل قیل و خضایت خیزد
 مسکلم بجای با نصبت مبارک باغ و خضایت
 با بقی خضایت و با خضایت خضایت خیزد
 حاضر بود و با خضایت خضایت خیزد
 کرده و طعن افکار که این چه بدی است
 زهر که در خضایت خضایت خیزد
 می خست و خضایت خضایت خیزد
 و در و لب که خضایت خضایت خیزد
 برین شکست خضایت خضایت خیزد
 از بالا چو زمان لاف درانی که خضایت
 تو لست و از زنده لشکر که خضایت
 که راست کوئی جای خضایت خیزد
 بجای من فراتر تا با هم مدی را سکس
 نند از اردی که خضایت خضایت خیزد
 و در و در که خضایت خضایت خیزد
 بجای که خضایت خضایت خیزد
 زرد چو با که خضایت خضایت خیزد

مجتبی سیمین عهد خوشدل بوده و جامع مفصل ایام انفعال بحسب انبساط کسبانی
 شدت امتداد از زمین مانع از امیج و فریادی خصوصاً باطنی و ادویه صحت صورت
 مبارک ملازم مستحوی و شراب بجای مجالت روحانی رفع و قوی کوفتگی خاطر امیج
 الراحة این وعده دلپذیر دفع نموده منظر عمر دوباره میبود حال از قرار که معلوم سالک
 وعده خلیفه که در قضیه فلان گذشته و صد صادق و دوین موافق سحر و دلکشی لغا
 مستر شجاع و مخ غمزه اخلاص و حجت آلمر و رفیع نموده از اینجه لام کامی ختم حجت شمساری ملت
 اقام مقام بای و حرمان بر فراخ شریف شخص خاطر طری که دیدش الله تعالی زیارت طاعان
 حجت بوان مجون نخل و این ملرم موصول دهه خلاصه صحت یف عاقر پرنی باد
 از اینجا که استقامت مزاج و دو صحت سه دوستی اتحاد و در جنبش شمایهای باطنی و نور
 ظهور روح اسباب سمیات از قانون آداب بر بوده اند بعضی آن پرورنده ثوق مافی ابل
 بحد فرست آئین و انطالک معرت در ملازمان می بود پرهنر نمود چون رایانم ساز کار
 هموی دور و دور المزاج خلاصه و حجت شریف لغت الله انده بحیات طاعت و دفع مواد کدرا

از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب

توقع نمی یوسید مگر کبات سواد و کاتب شریفه تقویت بخش قلوب مجانب بدایع مزار
 نفاس احمق و انحرای کرب تقوی یخهای ککاب اعجاز اسراف فی مرضعی دکا
 دوستان بوده با اشارات لایزال بشارت قوانین کانی معنی رند باقی ایتم باد
 مخدع یا معروض آفتاب سیاهی که آید در که در یک طره شامه شیراز کج
 شکجه خود نشان بانه جسد کیم میان خطا و حسن غم گرفته و این طبع خاص نیز غبار افشایی
 اتفاق پیشه کرد انحرای حرکات سرخ عدل اندیشه چون صفحه عارض و خطان ارمین شک پیش
 که ناکاه این معادت خستری درخشان کشته که گوشتانی از فروغ بجای آتش صیار چشم و
 گفت از طر از طر دانی و بنده نو از مرغ و لعل الوهی ضامان کردید که عارض تیان کل از دست
 شکلی چون خون خفت اغنی ریمه که اشتاق خون غایت ناله القات مضمون نامزد
 خلاصه من شده بود شرف وصول بخشیده است با ما تا تر است و قفا مطوب مایم پیرایه کز
 و موزی یکبار از زر مسکوک نجم درخشان که از خانه جو آسمان فحش علی حضرت کند رشوک دار است
 قریبان معوه ارض با طول العرض مظهر صدقه انا جعلن کل خلقه فی الارض لعلهم یفقهون

از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب
 از غایت این که در این کتاب

ثانی بخشه ذوالقرنین ضامن این محققین پادشاه اسلام پناه جم و قار شاه ظل الله
 سیدان اراک از انفع ذکام العبدیه ایتم فی لاقطر و لامصار موت و احسان بود
 با یکد ساعت طلب جوهر که بدقیقانی طبع و اما کمر از سر کار عافت مدد عالی ابدی بود
 بواسطت حضرت مکرم و در پرتو علم الحاج احمد پادشاه الی بعد و اصل شسته زایر اکثر
 بیت خود بوانه شرف و جودین موجود در العبادستی همه طلای احمد و ذره پروین
 آفتاب قیامت خمر و در باره این بنده چون مهر نوز که بر کردید و زین سینه صفای
 که طبع بر ساعت بعد میزد دل اخص منزل فضای سینه فرط نشاط کشته عرق نباشد
 غیرت آن تا در بار خود و چیده و زبان حیرت ان رفیع جویت ساعت شک گذاری این
 عظمی پرداخت و از این مواهب پدید رفیع فرق افتخار بر صرخ دوار افتخار است
 صره فک بشود کامل عمار کواکب مشحون در دردمی لای ثواب در مخزن سپهر خزون
 ساعات ادوار زمان بدقیق و ثوابی منوط و صرخ کردن بزنجیر کشن مر بوطا کلید
 جهان بقای که نوز غنمه گمان دید قدرت و قبضه علی حضرت پادشاه ظل الله و خلیفه سلام پناه

توانست که در خنجر و زوال هر قدر او را
 سازند رستی و برک هم کند و او را که می
 جوانی جان نواز که از آن سخت بود
 از راه و کما که در تمام کج
 قدرش کل این طاعت بود
 وونی و در قدرت نبون
 صحت بود و غایت بر در کاران
 طاعت چون ملک کج در کج
 کج صحت و کج غایت
 خان پادشاه عظیم
 الیکد و قمار و الیکد
 الصبر لا التبریر
 میثاق و غایت
 لایری بضاغت و انما
 حکایت نشاند بود که در مقام
 جند او و برادر او
 با وی مشورت را
 مشورت حکیمه را
 مشورت حکیمه را
 میثاق و غایت
 رقی و غایت

بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد
بک سنج و آن جا کشفه کهنه چرخ چرخ بیخیزد

و حسیار و بدیزری قطرات نیانی صدف زین قاب منوسنبله جوب لالی نمود
قنوت علوم بی پایان در ارضی صد و سیاه و سیل و اجرای میاه معارف ایقان در جود
قلوب و دیوان بل فرموده مراد نرنگه پادشاهی که ملک قدیم است و دانش و درودی
چین ناطقه با مرصدم ارکشت زار پان در دلائق بزگواریت که مقصد اصلی از بنای غی
جهان حصول فیات پاک است و علت غائی از ایثار ارضی اموات عدم نمودن نیانی کو
تابناک و صلواتیست بر او اصحاب باد که جعفر آبادت جعفر ابرهین لاریزد و جعفر
مصطفی نازل منزله بر بهار سیاهی سپهر لاجوردی باروی ایشان گردان و طاعت
عبد الله بن کی و مؤمن آبا و اجداد و دمان و بعد و فغان باوق فو تسمی استقرای قوا
امو توفیق کرده اند و خفی نماید که در زمین مذکشان در خیم کوکاری شهر امار بر جود دارانها
و در بر اعتقاد دینا که مرز و خا فرشتان بدن شم بر تباری سبب ادراک ریح ستار می و رخت
علمها بنا علی بد و وقف صحیح شرعی نمود و فراموز نیت آباد و جعفر آباد و خلق الله محمد
محمد ته لندی اصل الخ و حرم از با جعل من کل الزمین لک و لولاشی و بولم نظر علی الترمذی

و حسیار و بدیزری قطرات نیانی صدف زین قاب منوسنبله جوب لالی نمود
قنوت علوم بی پایان در ارضی صد و سیاه و سیل و اجرای میاه معارف ایقان در جود
قلوب و دیوان بل فرموده مراد نرنگه پادشاهی که ملک قدیم است و دانش و درودی
چین ناطقه با مرصدم ارکشت زار پان در دلائق بزگواریت که مقصد اصلی از بنای غی
جهان حصول فیات پاک است و علت غائی از ایثار ارضی اموات عدم نمودن نیانی کو
تابناک و صلواتیست بر او اصحاب باد که جعفر آبادت جعفر ابرهین لاریزد و جعفر
مصطفی نازل منزله بر بهار سیاهی سپهر لاجوردی باروی ایشان گردان و طاعت
عبد الله بن کی و مؤمن آبا و اجداد و دمان و بعد و فغان باوق فو تسمی استقرای قوا
امو توفیق کرده اند و خفی نماید که در زمین مذکشان در خیم کوکاری شهر امار بر جود دارانها
و در بر اعتقاد دینا که مرز و خا فرشتان بدن شم بر تباری سبب ادراک ریح ستار می و رخت
علمها بنا علی بد و وقف صحیح شرعی نمود و فراموز نیت آباد و جعفر آباد و خلق الله محمد
محمد ته لندی اصل الخ و حرم از با جعل من کل الزمین لک و لولاشی و بولم نظر علی الترمذی

و از آنجا که این است از این جهت که در این عالم هر چه هست و با شریعت متعلق و مربوط و در دوام
اساس بقای آنی آدم بنا بر کثرت و مناسبت است و منوط است به مضمون آیه وافی به
و انما یأیامکم لصلحنا لعلکم تعقلون و اما کلام این کیونو افترافیم الله من فضله و الله اعلم
دینی و دینی در ضمن این امر عباد و فرجام مندرج و حشیا این عمل خیریت انجام در هر دو سرا
اقسام شایع است پس بنی نوع بشر را که مافرد و معصیت و تخلف یا شرعیت و افراد انرا که
و موجودی برگزیده و مخلوقات حق اند و روح و که خدای که باعث استحکام شریعت بقا و مویشا ام
و دنیا است اعم و ضرورت او مضمون حدیث بنو که التحاح شتی فمن غلب عن شتی فیس
که قصی راجع ترغیب و امر تا کیه است ترک این را خدایه مع بین دور پس فردا فردا
شایسته و سزاوار است که با حضرت خداوند خود را باین تبه بلند پایا بر چند و اصل و از انرا فیوضا
و فواید می که منطالع کلمات آیات و احادیث مطالع و لامع است بر اطلالت یوم المعاش و فیصل
منوره و موافقت ملت میف و متابعیت شریف مضطویر عمده مشاغل و امور ساز و دانه ماصد
مقال است که در زمانی فرخنده و فیروز و وانی عشرت اند و زرار صبح نور و که مشروط است

و در این است که تمام سلسله استی این عالم بر اجابت و مباشرت متعلق و مربوط و در دوام
اساس بقای آنی آدم بنا بر کثرت و مناسبت است و منوط است به مضمون آیه وافی به
و انما یأیامکم لصلحنا لعلکم تعقلون و اما کلام این کیونو افترافیم الله من فضله و الله اعلم
دینی و دینی در ضمن این امر عباد و فرجام مندرج و حشیا این عمل خیریت انجام در هر دو سرا
اقسام شایع است پس بنی نوع بشر را که مافرد و معصیت و تخلف یا شرعیت و افراد انرا که
و موجودی برگزیده و مخلوقات حق اند و روح و که خدای که باعث استحکام شریعت بقا و مویشا ام
و دنیا است اعم و ضرورت او مضمون حدیث بنو که التحاح شتی فمن غلب عن شتی فیس
که قصی راجع ترغیب و امر تا کیه است ترک این را خدایه مع بین دور پس فردا فردا
شایسته و سزاوار است که با حضرت خداوند خود را باین تبه بلند پایا بر چند و اصل و از انرا فیوضا
و فواید می که منطالع کلمات آیات و احادیث مطالع و لامع است بر اطلالت یوم المعاش و فیصل
منوره و موافقت ملت میف و متابعیت شریف مضطویر عمده مشاغل و امور ساز و دانه ماصد
مقال است که در زمانی فرخنده و فیروز و وانی عشرت اند و زرار صبح نور و که مشروط است

دار این است که تمام سلسله استی این عالم بر اجابت و مباشرت متعلق و مربوط و در دوام
اساس بقای آنی آدم بنا بر کثرت و مناسبت است و منوط است به مضمون آیه وافی به
و انما یأیامکم لصلحنا لعلکم تعقلون و اما کلام این کیونو افترافیم الله من فضله و الله اعلم
دینی و دینی در ضمن این امر عباد و فرجام مندرج و حشیا این عمل خیریت انجام در هر دو سرا
اقسام شایع است پس بنی نوع بشر را که مافرد و معصیت و تخلف یا شرعیت و افراد انرا که
و موجودی برگزیده و مخلوقات حق اند و روح و که خدای که باعث استحکام شریعت بقا و مویشا ام
و دنیا است اعم و ضرورت او مضمون حدیث بنو که التحاح شتی فمن غلب عن شتی فیس
که قصی راجع ترغیب و امر تا کیه است ترک این را خدایه مع بین دور پس فردا فردا
شایسته و سزاوار است که با حضرت خداوند خود را باین تبه بلند پایا بر چند و اصل و از انرا فیوضا
و فواید می که منطالع کلمات آیات و احادیث مطالع و لامع است بر اطلالت یوم المعاش و فیصل
منوره و موافقت ملت میف و متابعیت شریف مضطویر عمده مشاغل و امور ساز و دانه ماصد
مقال است که در زمانی فرخنده و فیروز و وانی عشرت اند و زرار صبح نور و که مشروط است

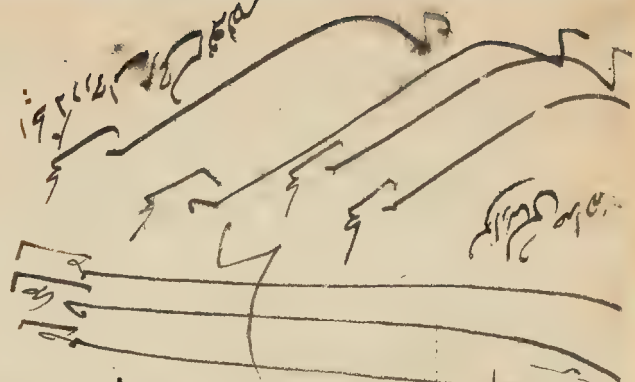
[illegible]

معودة موجود و محمد و رات مخور سه شنبه بود که عاچاه فلان دله فلان در سلک کناج
مستام مرتبط و در مدت عقد دوم منخرط ساخت عیسا بن جناب رات باب غفت انقباض
او ابیا که رشید عاقله کاه فلان نبست فلان بصدوق عین الکرم و کیف فلان مبلغ بود که
جناب عیسا فلان راجع بنال کناج معظم الیه و کالاجانبه می آید بنج الساد الا استخا
اقا فلان راجع بنال کناج معظم الیه صیغه کناج ثلث اثنی عشری عقد صحیح شرعی مجرب
بذریف اللهم الف پنجه طیب نسما و ازرقا و اولاد اکرالصین مجرب و آل الطایفه

وبعد غرض از تحریر این کلمات شریعه ایات آنست که بدستین وقتی از اوقات
و خوشترین ساعتی از ساعات مقرون بخیر و برکات حاضر عالمی محفل شرع مطاع واجب الاتباع
عالیشان فریجیگان عزت و درشتان فلان خلفه جوم فلان و بعضو اقرار صحیح شرعی و غیر
صحیح علی نمود بآنکه در حالت چهارم بدون الکره و لاجا بفر و خست میاید لازمه صحیح شرعی عالمی
فریجیگیا که مجدث بجدت همراهِ شوکت و جلالت و کاهیه شیه الامار العظام محمد رضا خان
و حکمی و دانسته فلان من محال فلان مابو اربع شرعیه از ارضی آبی دینی تلال عیون و

۱۲۸۱
فی دوشنبہ شوال

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱



سید محمد علی میرزا

۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

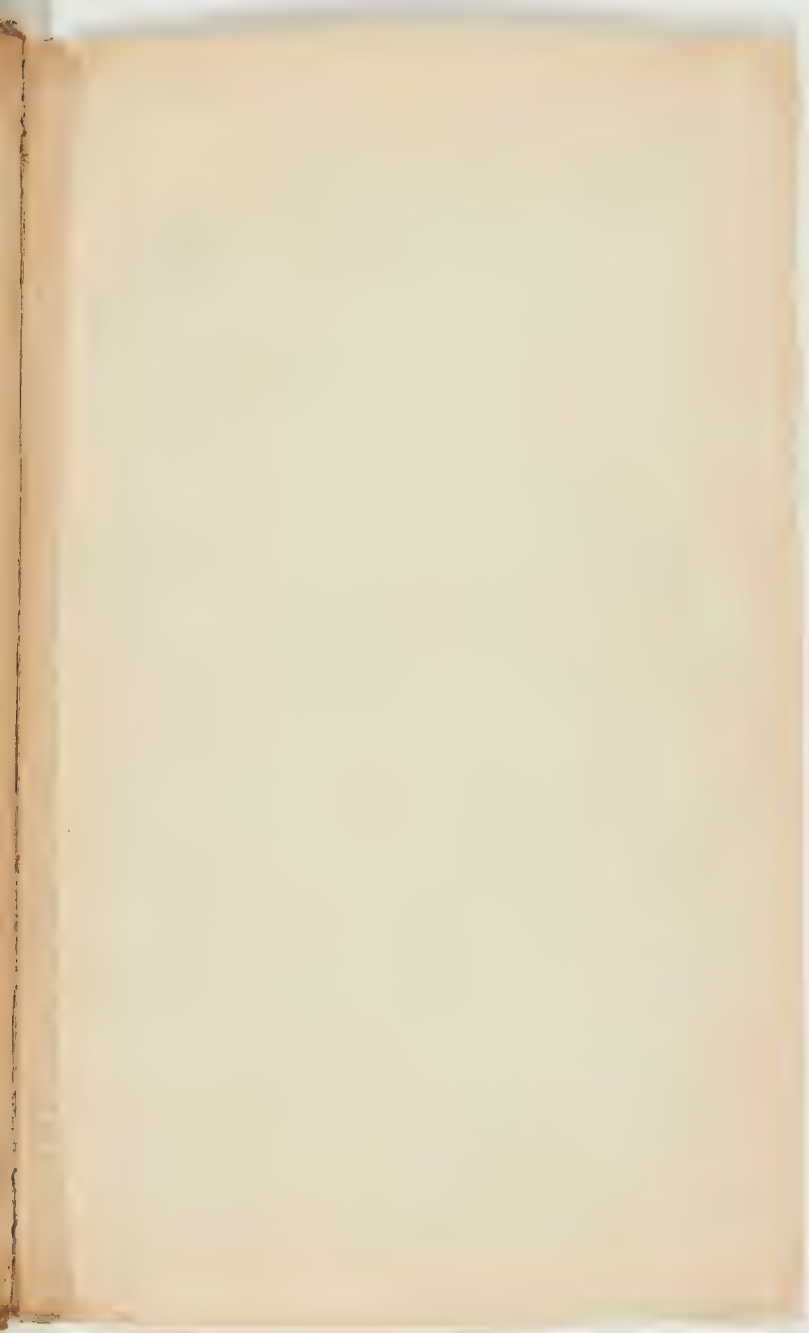
سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

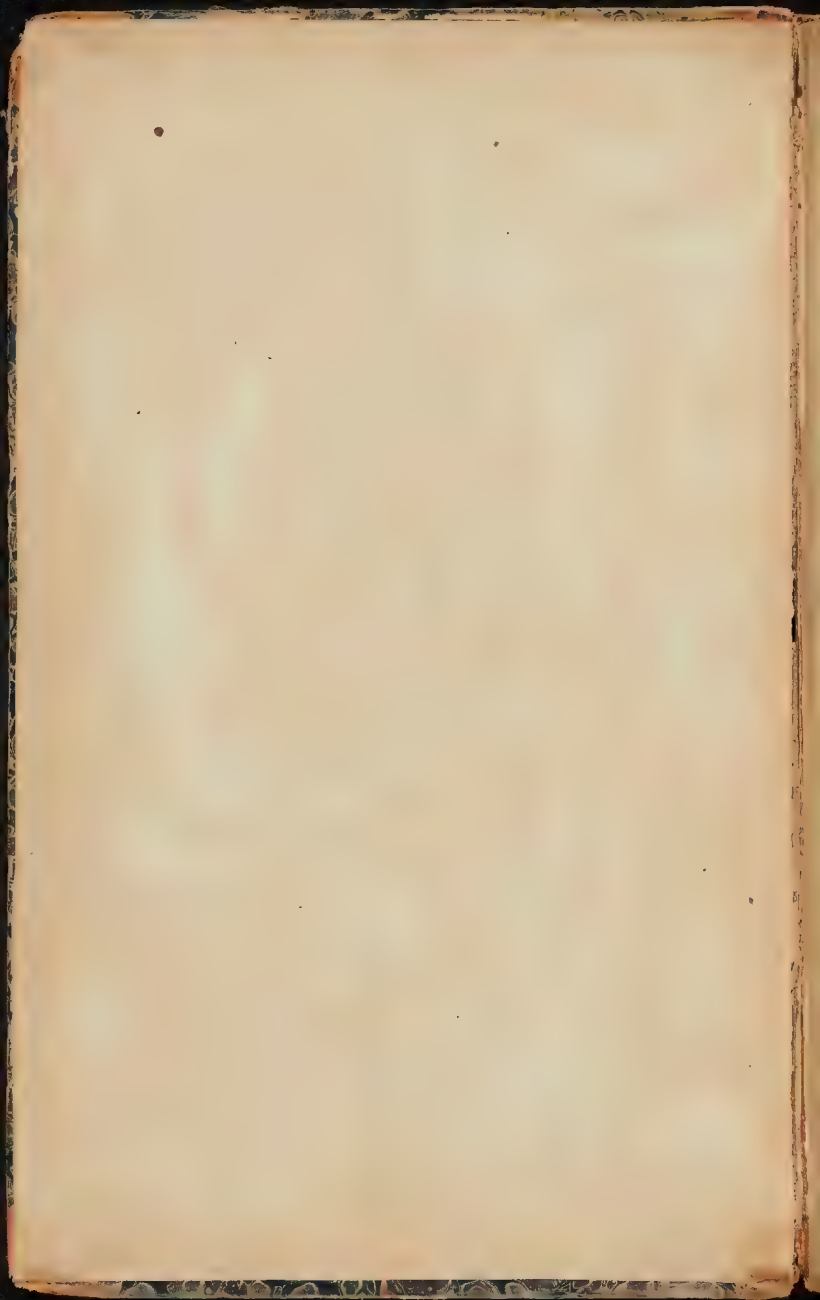
سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱

سید محمد علی میرزا
۱۹۲۱













Handwritten text in a cursive script, likely a library or collection label, running vertically along the right side of the book. The text is partially obscured by the book's edge and is difficult to decipher fully, but appears to contain several lines of information.





